قرآن و كتاب هاى ديگر آسمانى

نام نویسنده : سيد عبد الكريم هاشمى نژاد

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

ان هذا القرآن يهدى للتى هى اقوم

موضوع سخن ما مقايسه اى كوتاه بين قرآن و كتابهاى ديگرى است كه اكنون بنام كتابهاى آسمانى يهود و نصارى در دسترس همگان قرار دارد، اين مقايسه ممكن است از جنبه هاى مختلف و گوناگون انجام گيرد اما هدف ما از اين بحث تنها بررسى قسمتى از مسائل و موضوعات در اين زمينه است كه بخواست خداوند در شبهاى آينده روشن خواهد شد. ولى پيش از آنكه درباره مباحث مورد نظر وارد سخن گرديم ناچاريم مطلبى را بعنوان «مقدمه گفتار» مطرح سازيم، اين مطلب در عين اينكه براى بحث ما جنبه مقدميت دارد خود از نظر علمى داراى اصالت و استقلالاً شايسته توجه و عنايت است.

هر ادعا بايد با دليل مقرون باشد

ترديدى نيست كه براى اثبات هر ادعا دليلى لازم است و هيچ مدعايى را بدون سند نمى توان پذيرفت. اگر فردى خود را مهندس برق و متخصص در قسمت الكتريسيته معرفى كند هيچ عاقلى گفتار او را باور نمى نمايد مگر هنگامى كه آزمايشهاى لازم صدق سخن او را اثبات كند، امتحانات و آزمايشهايى لازم صدق سخن او را اثبات كند، امتحانات و آزمايشهايى كه از او به عمل مى آيد تا دليل قاطع بر صحت ادعاى وى گردد طبعاً بايد با مدعاى او از نظر «سنخيت» تطبيق كند. از فردى كه مدعى است من از صنعت برق اطلاعاتى كافى دارم هيچگاه نمى خواهند كه براى اثبات اين مدعا يك فرمول رياضى را مثلا حل كند

و يا با يك قهرمان كشتى، مسابقه داده بلكه از او مى خواهند درهمان رشته تخصصى خويش هنرى نشان دهد. و آزمايشى را با موفقيت به انجام برساند زيرا همواره بايد دليل با مدعا از نظر سنخيت تطبيق نموده و هماهنگ باشد.

# سندى كه نبوت پيامبران را اثبات مى كند

در اين جهان جمعى بنام پيامبران آمده اند كه به شهادت تاريخ از با فضيلت ترين مردان عصر خويش بوده اند، آنها خود را برگزيدگان خداوند و فرستادگان او به سوى بشر معرفى كرده اند، و مدعى بودند كه ما از سوى آفريدگار جهان مبعوث شديم تا انسانيت را به سعادت دعوت كنيم و نيك بختى آنها را، در هر دو جهان تأمين نمائيم، اين دسته خود را با خداوند مربوط مى دانستند و مى گفتند سخنان ما از او است و ما با قدرت ماوراء الطبيعه ارتباط داريم، از آن مبداء الهام مى گيريم و بفرمان و سخن مى گوئيم. اين ادعاى كسانى است كه خود را پيامبران آسمانى معرفى كردند، اما ترديدى نيست كه نمى توان اين ادعاى بزرگ را بدون دليل پذيرفت، منطق عقل و علم لزوم فرستادن انبياء را از جانب خداوند اثبات مى كند اما مگر مى توان ادعاى هر انسانى را در اين باره پذيرفت؟! اگر فردى خود را طبيب معرفى كند تا هنگامى كه بر صدق گفتار وى سندى قاطع و غيرقابل انكار يافت نشود هيچ انسانى خود را تسليم دست او نمى كند و دربست نظرات وى را بكار نمى بندد با آنكه نقش يك طبيب در زندگى يك فرد با نقش عظيمى كه با يك پيامبر در تأمين سعادت همه جانبه انسانها دارا است به هيچ وجه قابل قياس نيست بنابراين، در اينكه فرستادگان خداوند بايد متكى به بیّنه هاى روشن و سندهاى قاطعى باشند هيچگونه جاى ترديد نيست

اما بايد ديد سندى كه با ادعاى يك پيغمبر داراى سنخيت باشد و بتواند مدعاى او را اثبات نمايد چيست؟ اينجا است كه ضرورت داشتن «معجزه» براى پيامبران به خوبى احساس مى شود، معجزه و يا انجام عمل خارق عادت تنها دليلى است كه با مدعاى انبياء سنخيت دارد و مى تواند صدق گفتار آنها را اثبات نمايد، مگر نه اين است كه يك پيامبر مدعى است كه من رسالت آسمانى دارم و با قدرت ماوراءالطبيعه در ارتباطم و از جانب خداوند الهام مى گيرم؟ پس بايد عملى انجام دهد كه فوق شرايط طبيعى و علل عادى باشد، عملى كه جز با استمداد از قدرت خداوند و همان نيروى ماوراء طبيعه امكان ناپذير باشد.

# اعجاز بدو صورت ممكن است صورت گيرد

با توضيح كوتاهى كه هم اكنون داديم دانسته شد كه معجزه و يا خارق عادت عبارت است از انجام عملى كه با علل و اسباب معمولى و عادى تطبيق نكند و تحقق يافتن آن جز با اتكاى به قدرت خداوند غير ممكن باشد، اين اعجاز ممكن است بدو صورت انجام گيرد:

يك: بوسيله پيغمبر و فرستاده خداوند معجزه اى انجام شود كه عملى ساختن آن براى افراد بشر در هر حال غير ممكن باشد.

دو: اعجاز بطريقى صورت گيرد كه در آن شرايط و امكانات خاص كه آن پيامبر آن را انجام داد هيچ انسان عادى نتواند آنرا عملى سازد هر چند انجام «اصل عمل» در شرايط ديگر براى افراد معمولى هم ممكن باشد، براى روشن شدن اين موضوع ناچارم قدرى بيشتر توضيح بدهم، اعجازى كه از يك مرد آسمانى و پيامبر الهى صادر مى گردد، و بمنزله «استوارنامه» او است .

گاهى بصورتى است كه هيچ انسان عادى در هيچ يك از شرايط طبيعى نمى تواند آنرا انجام دهد مانند اعجازى كه در قرآن و اين كتاب بزرگ است (و ما بخواست خداوند در آينده قدرى در اين باره سخن خواهيم گفت).

اعجاز قرآن آنگونه است كه خود با صراحت مى گويد:

قل لئن اجتمعت الانس و الجن على ان يأتوا بمثل هذا القرآن لايأتون بمثله و لو كان بعضهم لبعض ظهيراً

«يعنى اگر جن و انس اجتماع كنند و پشت به پشت يكديگر بدهند و بخواهند مانند اين قرآن بياورند نمى توانند.» اين نداى آسمانى هزار و چهارصد سال است كه در برابر جهانيان قرار دارد و همانند روز اول به قاطعيت و صلابت خود باقى است. اين يك نوع اعجاز است ولى گاهى معجزه بصورتى است كه انجام «اصل عمل» براى افراد ديگر هر چند امكان پذير است اما در آن شرايطى كه عمل از يك پيغمبر صورت مى گيرد، در آن شرايط انجام آن براى ديگران ممكن و عملى نيست مثلاً يك پزشك جراح مى تواند مردى را كه دچار آپانديسيت است معالجه كند و با عمل جراحى روده كور يا آپانديس او را بيرون آورده و از وى جدا سازد اما اين كار معجزه نيست زيرا انجام آن با استفاده از ابزار و وسائل جراحى و آشنا بودن باين فن عملى است كه براى هر فردى ممكن است ولى اگر پيامبرى بطور اعجاز و خارق عادت و با استمداد از نيروى لايزال خداوند، ناراحتى آپانديسيت را شفا بخشد و ماده اصلى مرض را ريشه كن نمايد اين كار معجزه است زيرا انجام «اصل عمل» يعنى از بين بردن آن روده كور، اگر چه براى يك پزشك جراح هم ممكن بود، اما در آن شرايطى كه به ين پيغمبر آن عمل را انجام داد

(يعنى بدون استفاده از ابزار و وسائل جراحى و اسباب عادى و طبيعى) در آن شرايط انجام آن عمل براى يك جراح غيرممكن است، يك پيامبر آپانديسيت را مثلا شفا مى بخشد. بدون آنكه پهلوى راست مريض را بشكافد و چاقوى جراحى بكار برد.

امام از وجود ميكروب خبر مى دهد

براى آنكه موضوع مورد بحث بيشتر روشن گردد يك نمونه اسلامى از اين قبيل خارق عادات از يكى از جانشينان پيغمبر بزرگ اسلام در اينجا نقل مى كنيم:

امام على بن موسى الرضا (عليه السلام) كه هشتمين جانشين پيامبر عالى قدر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) است ضمن يك روايت طولانى با قاطعيتى تمام درباره ميكروب و «موجودات بسيار كوچكى كه با چشم ديده نمى شود» سخن مى گويد. در آنجا حضرت خطاب به مردى بنام «فتح» چنين مى فرمايد:

يا فتح! انما قلنا اللطيف للخلق اللطيف و لعلمه بالشىء اللطيف أو لاترى وفقك الله و ثبتك الى اثر صنعه فى النبات اللطيف و غير اللطيف و فى الخلق اللطيف من الحيوان الصغار و من البعوض و الجرجس و ما هو اصغر منهما مما لا تكاد تستبينه العيون.

يعنى اى فتح! اينكه ما به خداوند اسم لطيف را اطلاق مى كنيم باين علت است كه او موجودات لطيف و ظريفى را آفريده و نسبت به آنها علم و اطلاع دارد. اى فتح! آيا نمى نگرى به نشانه هاى آفرينش خداوند كه در گياهان ريز و ظريف و گياهان غير لطيف به وجود آورده؟

آيا نمى نگرى به مخلوقات ظريفى كه پروردگار جهان آفريده از حيوانات كوچك و پشه ها و حيواناتى كه ريزتر و ظريف تر از آنها هستند؟

آن موجوداتى كه (به علت كوچكى حجم) چشم ها نمى توانند آنها را مشاهده كنند». در اين گفتار امام هشتم (عليه السلام) با صراحت و قاطعيت تمام از وجود ميكرب و باكتريها خبر مى دهد و آشكارا مى گويد خداوند موجوداتى را آفريده كه لا تكاد تستبينه العيون يعنى امكان ديدن آنها براى چشمها نيست. در جهانى كه از وسائل علمى و ابزار و آلات دقيق صنعتى مانند ميكروسكوپ خبرى نبود و بشر هيچگونه وسيله عادى براى شناختن اين قبيل موجودات در اختيار نداشت بدون ترديد اينگونه سخن گفتن يك خارق عادت و «كرامت» روشن است، ولى خارق عادتى كه با ادعاى نبوت توأم نيست و تنها مقرون با ادعاى وصايت و جانشينى از پيغمبر اسلام است، اينگونه سخن گفتن در آن عصر آنهم از مردى كه حتى يك روز به مدرسه و مكتبى نرفته نشان مى دهد كه گوينده آن اطلاعات و علوم خود را بطور مستقيم و يا غير مستقيم (به وسيله پيغمبر) از منبعى گرفته است كه بر حقايق جهان آفرينش احاطه دارد. در اين گفتار على بن موسى الرضا (عليه السلام) از وجود باكتريها صريحاً خبر مى دهد ولى اين كار بعد از كشف ميكروسكوپ ممكن است بوسيله يك دانشمند ميكروب شناس هم انجام گيرد.

اما با اين تفاوت كه وسيله اطلاع يك دانشمند ابزار و آلات علمى است و اين ابزار و وسائل در اختيار هر فردى كه قرار بگيرد بوى اين امكان را مى دهد كه از اين حقيقت مطلع گردد

اما در آن شرايطى كه امام (عليه السلام) پرده از روى اين راز برمى دارد و از وجود باكتريها با صراحت خبر مى دهد (يعنى بدون داشتن وسائل و ابزار عادى و استفاده از علوم و راههاى طبيعى) انجام اين كار در آن شرايط براى هيچ انسان عادى ممكن نيست.

به اين ترتيب، روشن شد كه اعجاز بر دو قسم است و اگر طبق مدارك قطعى و مسلم معجزه اى براى پيامبرى اثبات شد لازم نيست آن معجزه عملى باشد كه انجام آن در هيچ يك از شرايط براى بشر امكان ناپذير باشد.

# ارتباط اعجاز با رسالت آسمانى

خارق عادت و يا معجزه گاهى توأم با ادعاى نبوت است مانند معجزاتى كه بوسيله انبياء و پيامبران الهى صادر مى گرديد در اين صورت مى تواند ادعاى او را كه چيزى جز رسالت آسمانى نيست اثبات نمايد ولى گاهى مقرون با ادعاى نبوت نيست مانند خارق عاداتى كه با دست امام و جانشين يك پيغمبر انجام مى گيرد، در صورت اول اينگونه معجزات دليلى قاطع بر اثبات مقام رسالت نسبت به پيامبران است و اين خود مسئله اى است جالب، كه در بحث «نبوت» در «اصول اعتقادات» از آن به تفصيل بحث مى گردد و در اينجا ما تنها به آن اشاره كوتاهى مى نمائيم. ما در گذشته گفتيم كه بطور كلى بايد هر دليلى كه براى اثبات مدعايى اقامه مى گردد با آن مدعا داراى سنخيت باشد.

با اين حساب، فردى كه مدعى است من با خداوند و قدرت ماوراءالطبيعه ارتباط دارم، از آنجا الهام مى گيرم و فرستاده او به سوى جمعى از مردم و يا جهان انسانيت هستم بايد عملى با دست وى انجام گيرد ؛

كه اين عمل جز با استفاده از قدرت خداوند غيرممكن باشد، عملى كه از قدرت ماوراءالطبيعه سرچشمه بگيرد، انجام آن براى يك انسان عادى با استفاده از امكانات و شرايط طبيعى امكان ناپذير است، تا اينكار خود بمنزله استوارنامه اى باشد.

# چرا معجزات انبياء گوناگون است؟

اين اصل كه اكنون از آن ياد كرديم يعنى «لزوم داشتن معجزات براى انبياء» در زندگى همه پيامبران بدون استثناء وجود داشت و به شهادت و ضرورت تاريخ كم و بيش آنها همگى داراى معجزه و استوارنامه آسمانى بوده اند ولى بايد ديد چرا معجزات پيامبران متنوع و گوناگون بوده است؟ و طبعاً اين اختلاف و تنوع به علتى است كه بدست آوردن آن خالى از فائده نخواهد بود.

آنچه كه نويسنده درباره فلسفه اين تنوع فكر مى كند اين است كه اين كار به منظور بهره بردارى از تمركز و توجه افكار اجتماع است كه در عصر هر پيغمبر نسبت به موضوعى خاص و يا افرادى مخصوص پيدا شده بود، براى روشن شدن اين نكته ناچار قدرى توضيح مى دهيم.

پيغمبرى كه در يك عصر از جانب خداوند براى هدايت و راهنمايى جمعى و يا عموم افراد بشر به سوى سعادت مادى و معنوى مأموريت مى يابد طبعاً در آن عصر و در آن اجتماع دسته اى از مردم طبقه ممتاز جامعه هستند و به علت دارا بودن قسمتى از علوم و يا آشنا بودن با صنعتى خاص افكار ديگران را به سوى خود جلب نموده اند و همگان با نظر اعجاب و تحسين نسبت به آنها مى نگرند و به اصطلاح «قهرمان و الگوى» آن جامعه اند،

در اينجا آن پيامبر و فرستاده خداوند بايد از توجه افكار عمومى نسبت به آن طبقه ممتاز استفاده نموده از همانجا افكار آنان را دربست در اختيار بگيرد و آنها را به سوى خداوند رهبرى نمايد و در مسيرى قرار دهد كه خدا مى خواهد.

اين هدف بطور عاليتر و سريعتر تنها از اين راه تأمين مى گردد كه معجزه آن پيغمبر شبيه و مانند آن كارهايى باشد كه بوسيله آن قهرمانان و آن دسته از طبقه ممتاز و جامعه انجام مى گيرد، مثلا عيسى بن مريم (عليه السلام) در عصرى براى نجات اجتماع مأموريت يافت كه در آن پزشكان طبقه ممتاز و مورد احترام جامعه بوده اند، آنها با استفاده از علم طب امراضى را معالجه مى كردند و بيماران را شفا مى بخشيدند و از نظر همگان مورد تحسين قرار مى گرفتند.

در چنين شرايط و عصرى كه علم پزشكى بسيار نيرومند است و افكار مردم به سوى شخصيتهاى طبى توجه دارد بايد معجزه عيسى شبيه و مانند كار اطباء باشد (با اين تفاوت كه شفابخشيدن عيسى با دم عيسوى و با استفاده از راههاى طبيعى و علوم پزشكى نيست) عظمت كارهاى عيسى آنگونه بود كه پزشكان هم از انجام آن اظهار عجز كرده و به ناتوانى خويش اعتراف مى نمودند و يا موسى بن عمران هنگامى در مصر مبعوث به رسالت مى گردد كه سحر و كهانت در اوج رشد و كمال خود قرار داشت و ساحرها با استفاده از عوامل طبيعى و قواعد خاصى كه از نظر اكثريت مردم آن عصر نامعلوم بود دست به انجام كارهايى مى زدند كه مورد اعجاب و تحسين همگان قرار مى گرفت.

در چنين عصرى كه ساحرها طبقه مورد احترام جامعه هستند و افكار عمومى به سوى آنان و آراء و انظار آنها توجه دارد

موسى بايد داراى معجزه اى باشد شبيه و مانند عمل آنان ولى با اين امتياز كه عمل موسى سحر نيست بلكه واقعيتى است كه حتى سحركنندگان آن عصر را هم سخت تحت تأثير قرار مى دهد و آنها را در برابر آن مرد آسمانى به زانو در مى آورد.

آرى در عصرى كه علم پزشكى سخت مورد توجه مردم است، اگر عيسى بن مريم كور مادرزادى را شفا بخشد و يا مرده اى را زنده گرداند طبيعى است كه اين معجزات از نظر همگان حتى از نظر همان طبقه ممتاز يعنى اطباء و پزشكان هم زودتر مورد توجه قرار مى گيرد.. و يا اگر موسى بن عمران در هنگامى كه افكار عمومى به سوى سحركنندگان و كاهنان انعطاف دارد به امر خداوند عصا را بيفكند و به صورت افعى عظيمى درآيد طبعاً عاليتر و سريعتر مى تواند بر دلهاى مردم نفوذ يابد و هرچه زودتر آنها را به سوى خداى رهبرى نمايد و يا حداقل حجت خداوند را بطور كامل بر همگان تمام گرداند.

اگر معجزه موسى بن عمران آوردن كتابى آسمانى مانند قرآن بود نه اعجاز آن از نظر فصاحت و بلاغت براى مردم آن زمان قابل درك بود و نه خارق عادت بودن آن از نظر مسائل علمى و يا قانون گذارى و يا جنبه هاى ديگر، اما هنگامی كه معجزه موسى مطابق با شرايط عصر خود و شبيه و مانند كار كسانى باشد كه مورد احترام و تحسين جامعه اند، در اين صورت اثر آن تا آن درجه سريع و عميق است كه همان طبقه ممتاز عصر وى يعنى سحركنندگان و كاهنان در برابر او به زانو درآمده و هنگامی كه معجزه موسى را مى بينند سريعاً رسالت خدايى او را مى پذيرند و در برابر پروردگار موسى يعنى آفريدگار جهان به سجده درمى آيند.

قرآن در اين باره مى گويد:

فالقى السحره ساجدين قالوا امنا برب العالمين رب موسى و هارون يعنى سحر كنندگان به سجده درآمدند و گفتند ما به پروردگار جهانيان ايمان آورديم همان پروردگار موسى و (برادرش) هارون.

اين ايمان كه با ديدن معجزه موسى در سحره به وجود آمده بود تا آنجا ريشه دار و عميق بود كه با تهديدهاى سختى كه بعداً بوسيله فرعون نسبت به آنان به عمل آمد هيچگونه تزلزلى در آنها راه نيافت.

فرعون آنها را اينگونه تهديد كرد:

لاقطعن ايديكم و ارجلكم من خلاف ثم لاصلبنكم اجمعين: يعنى دستها و پاهاى شما را از خلاف يكديگر قطع مى كنم و سپس همه شما را بدار خواهم زد.».

آنها در پاسخ گفتند:

انا الى ربنا منقلبون و ما تنقم منا الا ان آمنا بآيات ربنا لما جاءتنا ربنا افرغ علينا صبراً و توفنا مسلمين يعنى ما به سوى پروردگار خويش بازگشت مى كنيم و تو (اى فرعون) ما را عقوبت نمى كنى. مگر براى آنكه ما به آيات پروردگار خود ايمان آورديم.

هنگامیكه آن آيات آمد ما را، (و آنرا مشاهده كرديم) پروردگارِ ما! تو صبر و شكيبايى خود را بر ما فرو ريز، و ما را درحالى كه در برابر تو تسليم هستيم بميران.

آرى! اثر شباهت اعجاز هر پيغمبر با اعمال و كارهايى كه افكار مردم عصر او را به سوى خود متوجه ساخته تا آنجا سريع و عميق است، كه سحره

يعنى همان طبقه ممتازى كه فرعون براى كوبيدن موسى مى خواهد از وجود آنان استفاده كند، همان طبقه را در برابر وى اين چنين به زانو درمى آورد و آنها را به عجز و ناتوانى بشر از انجام عملى مانند موسى به اعتراف وا ميدارد.

اكنون به عصر پيغمبر خود و صنعت مهم و مورد توجه مردم آن زمان بنگريم.

پيغمبر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) در اجتماعى مبعوث به رسالت مى گردد كه فصاحت و بلاغت او در اوج عظمت خود بوده است، طبقه ممتاز و آن كسانى كه افكار عمومى بر محور آنان و آراء و عقايد آنها دور مى زد فصحأ و بلغأ عرب بوده اند و احترام و تحسين مردم توأم با اعجاب نثار آنها مى شد.

در محيطى كه اين شرايط بر آن حكومت مى كند، فرستاده ی بزرگ خداوند، كتابى آسمانى مى آورد؛ كه تنها فصاحت و بلاغت آن موجى بنيان كن، در افكار همگان ايجاد مى نمايد.

پيامبر عزيز اسلام از تمركز و توجه افكار مردم در موضوع «فصاحت و بلاغت» بهره برداشت و با آوردن كتابى آسمانى از جانب خداوند كه عظمت آن تنها از نظر فصاحت و بلاغت سراسر جزيرة العرب را سخت شيفته و مجذوب خود ساخته بود توانست افكار عمومى عرب را به سوى خود و مقررات آسمانى آئين خويش متوجه سازد.

آنچه كه ما در فلسفه تنوع معجزات انبياء برشمرديم نكته ايست كه علامه خویى و مرحوم آيت الله بلاغى در تفسير خود نيز به آن اشاره نموده اند.

در اينجا يادآورى اين نكته لازم است كه چون قرآن تنها براى مردم عرب و يا انسانهاى آن عصر نازل نگرديده بود از اين نظر اعجاز آن تنها فصاحت و بلاغت نيست.

اعجاز قرآن از جنبه هاى گوناگون و متنوعى است كه قسمتى از آنها براى عموم افراد بشر از همه ملتها بخصوص در دنياى علم و جهان ما قابل ادراك است و ما بخواست خداوند در اين باره بطور فشرده بحثى خواهيم داشت.

# درسى كه بايد از تنوع معجزات آموخت

با توضيحى كه درباره فلسفه تنوع معجزات انبياء داده شد به خوبى روشن گرديد كه چگونه خداوند معجزاتى كه آنها را بر دست فرستادگان و برگزيدگان خود جارى مى ساخت همگى شبيه و مانند كارها و موضوعاتى بود كه افكار مردم آن عصر را به سوى خود متوجه مى ساخت تا فرستادگان او بتوانند با استفاده از اين راه عاليترين و بهترين قدم را براى رسيدن به هدفهاى آسمانى خويش بردارند.

بعقيده نويسنده اين فلسفه و حكومتى كه در تنوع معجزات پيامبران يادآور شديم خود براى مردم مسلمان درسى است بزرگ تا در پرتو رعايت آن بتوانند در راه نشر تعاليم عاليه اسلام قدمهاى مؤثر و سريع و برجسته اى در جهان بردارند، در دنياى ما علوم مادى و آشنايى به اسرار و رموز آفرينش سخت مورد توجه افكار عمومى است.

دانشمندان اين علوم طبقه ممتاز عصر ما هستند و احترام و تحسين همگان بى دريغ به سوى آنها نثار مى گردد. در چنين شرايط اگر ما بخواهيم در راه نشان دادن چهره آسمانى اسلام قدمى مؤثر و سريع برداريم بايد از درسى كه خداوند با تنوع معجزات انبياء خود به ما داده است سرمشق بگيريم يعنى سعى كنيم دانشمندانى ارزنده و مسلمان در رشته هاى مختلف علوم مادى تربيت كنيم

تا آنان كه به علت اطلاع و احاطه بر علوم متنوع عصر خواه و ناخواه مورد احترام اجتماع قرار مى گيرند از اين توجه افكار عمومى استفاده كرده و بتوانند عظمت و كمال واقعى اسلام را به همگان نشان دهند.

دنيايى كه دانشمندان علوم مادى را طبقه ممتاز و مورد احترام جامعه مى شمرد و براى افكار و عقائد آنان ارزشى خاص قائل است ، اگر ببيند در بين مسلمين شخصيت هايى بزرگ و پرارج در همان علوم يافت مى شوند اما همانها در برابر مكتب آسمانى اسلام حداكثر خضوع را دارند خواه و ناخواه اين موضوع در افكار اكثريت مردم اثر عميق و غير قابل انكارى را بجاى خواهد گذاشت، اين يك حقيقت است كه عدم توجه به آن مستلزم عقب ماندگي هاى فراوان مى گردد (چنانكه متأسفانه گرديده است).

# دعوت قرآن به مطالعه در اسرار آفرينش

بسيار جاى تأسف است! چگونه مردم مسلمان قرنها است كه از اين اصل بزرگ و حياتى چشم پوشيده! آن چنان كه گويا يكباره آنرا فراموش كرده اند! تا آنجا كه علوم اسلامى و آنچه كه بيشتر دانشمندان مسلمان اكنون واجد آن هستند آرام آرام مى رود تا عملاً تنها منحصر به دو علم يعنى اصول و فقه گردد.

اشتباه نشود! ما نمى گوئيم كه علم اصول و مخصوصاً فقه از علوم حياتى و بزرگ اسلامى نيست، ما مى دانيم كه فقه شريف ترين و اصيل ترين رشته علمى در اسلام است، علمى كه جامعه مسلمين احتياج ضرورى و روزانه نسبت به آن دارند، ما مى دانيم كه «فقه» از نظر اسلام مقامى بس ارجمند و عالى دارد؛ همان است كه جنبه هاى حقوقى، جزايى، اقتصادى و سياسى قرآن را از مدارك صحيح مذهبى استنباط كرده و در دسترس همگان قرار مى دهد.

ما به خوبى توجه داريم كه در جهان ما علوم بر رشته هاى تخصصى تقسيم گرديده و از اين نظر بايد دانشمندانى متخصص در فقه و اصول تربيت گردد.

آرى ما به اين حقايق كاملا توجه داريم، اما مى گوئيم كه علوم اسلامى و دانستنی هايى كه از قرآن و رهبران و پيشوايان بزرگ اسلام سرچشمه گرفته است منحصر به فقه و يا اصول نيست و عملاً هم نبايد باين صورت درآيد.

ما امكانات و نيروهاى فراوانى در اختيار داريم و شايسته نيست كه تمام اين امكانات تنها در يك قسمت از علوم قرآن متمركز گردد ولى از جنبه هاى وسيع و جهت ديگر دانشهاى اسلامى محروم و بى خبر بمانيم.

مگر اين قرآن نيست كه راه اطلاع و احاطه اى بر جميع علوم مادى را در برابر ما بازگذارده و ما را بمطالعه در اسرار آفرينش دعوت كرده است؟!

پريشب ضمن بحثى كه در انجمن اسلامى در نارمك داشتم به اين نكته اشاره كردم و در آنجا گفتم مهمترين اصل اعتقادى اسلام خداشناسى است و خوشبختانه بزرگترين راهی كه قرآن براى شناختن پروردگار در برابر انسانها قرار داده همانا مطالعه در اسرار و نظام عجيب آفرينش است.

قرآن در اين مورد مردم را دعوت مى كند تا درباره گياه و پديده هاى ديگر جهان مطالعه كنند، زمين و عجائب موجودى در آنرا بنگرند، بحيوانات و رموز آفرينش آنها توجه كنند. اسرارى را كه خداوند در بدن آنان آفريده مورد بررسى قرار دهند، به فضا و كرات بالا بنگرند و درباره آنها فكر كنند.

قرآن ستايش از كسانى كه در هر حال خداى را در نظر دارند و درباره زمين، فضا و كرات بالا و عظمت و اسرار آنها فكر مى كنند مى فرمايد:

الذين يذكرون الله قياماً و قعوداً و على جنوبهم و يتفكرون فى خلق السماوات و الارض

و در مورد ديگر براى شناسايى خداوند به افراد بشر مژده مى دهند كه بزودى اسرار و حقايقى از انسان و موجودات ديگر براى شما آشكار مى سازيم:

سنريهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه على كلى شى شهيد

و باز در مورد سوم قرآن انسان را به مطالعه درباره زمين و اسرار آن، درباره آسمان و چگونگى آفرينش آن، درباره حيوانات و جانداران و درباره كوههاى سر برافراشته تشويق كرده و مى فرمايد:

افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت و الى السماء كيف رفعت و الى الجبال كيف نصبت و الى الارض كيف سطحت

آرى قرآن اين درها را به سوى انسانيت باز كرده و آنها را به اطلاع و احاطه بر پديده ها و اسرار جهان آفرينش دعوت كرده است. و بدنبال همين تشويق ها بوده است كه مكتب آسمانى اسلام توانست در مدتى بسيار كوتاه شخصيت هاى عظيم علمى در رشته هاى مختلف و گوناگون در طب، جراحى، داروسازى، فيزيك، شيمى، رياضى، حيوان شناسى، گياه شناسی، صنايع مستظرفه، هنر و معمارى، اخترشناسى و نجوم در دامان خود تربيت نمايد.

آقايان عزيز! با در نظر گرفتن آن همه سوابق درخشان و پرافتخار آيا اكنون جاى تأسف نيست كه عملا علوم قرآن و دانستني هايى كه از پيشوايان بزرگ اسلام سرچشمه گرفته تنها در يكى دو مورد (آن هم متأسفانه غالباً بطور ناقص) منحصر و خلاصه گردد؟!

در حالى كه ما براى رسيدن به هدفهاى بزرگ اسلامى و نشان دادن عظمت شگرف اين مكتب آسمانى به جهانيان، و بالاخره براى نجات از اين وضع فلاكت بارى كه اكنون مردم مسلمان با آن دست بگريبانند (از نظر عوامل طبيعى) راهى مؤثرتر و مفيدتر از اين در پيش نداريم كه به علوم و دانشهاى عصر خود يعنى همان مسائلى كه قرآن بزرگترين مشوق به آنها است رو آورديم تا با استفاده از اين راه احترام و اهميت خاصى كه افكار بشر در جهان ما براى اين دانشها و دانشمندان آنها قائل است بتوانيم قدمهاى سريعى در رسيدن بآمال انسانى و اسلامى خود برداريم.

دشمنان اسلام و انسانيت و حكومت هاى استعمارى سالها است كه با استفاده از اين اصل بزرگ يعنى در پرتو علوم مادى سيادت و تفوق همه جانبه جهان بدست آوردند. سيادت و تفوقى كه متأسفانه اكثر آنها را در راه هدف هاى استعمارى و استثمارى خود و سلب حقوق اوليه از ملت هاى ديگر بكار مى برند.

همان علوم مادى و همان سيادتى كه روزى انحصاراً در اختيار امت اسلامى بود و به شهادت تاريخ ملت هاى مسلمان در آن روز جز كوشش در راه انسانيت و خدمت به بشريت آنرا بكار نمى بستند.

آرى اين راهى است كه قرآن به ما آموخته. اما اكنون ديگران آنرا مى پيمايند؛ و متأسفانه قرنها است كه ما خود به آن پشت كرده و گويا از اين عامل مؤثر و نيرومند يكباره چشم پوشيده ايم.

سيد شرف الدين و افكار زنده ی او

آيت الله مرحوم سيد شرف الدين عالمى كه از شخصيت هاى بزرگ علمى شيعه بود جمله اى دارد بسيار زنده و پر ارج، او معتقد بود

كه امكانات طبيعى را نبايد تنها در اختيار باطل و رهبران مكاتب شيطانى گذارد بلكه بايد از راههاى صحيحى كه آنان براى نشر عقائد انحرافى و اجراى نيات پليد خود از آن استفاده مى كنند به خوبى بهره برداشت.

آن مرد بزرگ اين عقيده منطقى و معقول خود را ضمن جمله اى كوتاه بيان مى فرمود:

لاينتثر الهدى الامن حيث انتثر الضلال

يعنى بايد در راه نشر هدايت از آن راههاى صحيحى استفاده كرد كه ضلالت از آنها بهره برمى دارد.

اين فكر يك عقيده قلبى براى آن مرحوم بود و خود همواره عملا آن را بكار مى بست.

هنگامیكه مردم لبنان (كه در آن روزها تحت استعمار فرانسه بسر مى برد) براى بدست آوردن آزادى و استقلال مبارزات حق طلبانه خود را شروع كردند مرحوم سيد شرف الدين با آن كه در سلك روحانيت و از شخصيت هاى عظيم علمى بود، نوار فشنگ به كمر مى بست و شخصاً در ميدان نبرد شركت مى جست.

من خود عكسى از آن مرحوم در حالى كه عمامه بسر و قبا در برداشتند ديدم كه نوارهاى فشنگ را براى پيكار با استعمارگران غربى به كمر بسته بودند. اين مرد از رهبران بنام و مؤثر نهضت لبنان عليه استعمار فرانسه بود. هنگامي كه اين مبارزات به ثمر رسيد و استقلال آن كشور تأمين گرديد مردم مسيحى و مسلمانان اهل سنت قدرت حكومت را بين خود تقسيم كردند و براى شيعيان آنجا كه

تحت رهبرى سيد شرف الدين در آن مبارزه سهم بسزايى داشتند هيچگونه حقى قائل نشدند.

آن مرحوم نسبت باين بى عدالتى بشدت به آنان اخطار كرد و صريحاً فرمود:

اجازه نمى دهم جانبازي ها و فداكاري هاى مردم شيعه ناديده گرفته شود. و بالاخره بر اثر پافشارى و كوششهاى پی گير آن مرحوم در اين باره براى شيعيان لبنان سهم مؤثرى در حكومت قائل شدند و طبق قانون اساسى بنابر اين شد كه همواره پست رياست جمهورى با مسيحيان باشد كه در آن روز اكثريت را دارا بودند و سمت نخست وزيرى با مسلمانان سنى مذهبى كه نسبت به مردم شيعه داراى اكثريتند ولى رياست مجلس شورا و سنا براى هميشه بايد در اختيار شيعيان قرار گيرد.

اين شخصيت بزرگ بدنبال همان شعار زنده اى كه داشت لاينتثر الهدى الامن حيث انتثر الضلال عملا قدم برمى داشت و از (فلسفه تنوع معجزات انبياء) درسى بزرگ و هميشگى آموخت.

آن مرحوم هنگاميكه در (صور) لبنان اقامت گزيد مؤسسه اى عظيم و مجهز به منظور تربيت دينى و علمى نسل جوان در آنجا به وجود آورد و در آن دانشگاه بزرگ كه بنام «المكتبه الجعفريه» نام گذارى شده بود از تمام اديان و مذاهب دانش آموز مى پذيرفت اما دانش آموزان مسيحى و يا يهودى و يا مسلمانان اهل سنت هنگامي كه تحصيلات خود را در آنجا به پايان مى رساندند يك شيعه اثنى عشرى منطقى بودند كه تمام معتقدات مذهبى خويش را بر پايه و ميزان صحيح علمى فراگرفته بودند.

فرزندان مسيحى را در آنجا مى پذيرفت اما در پايان كار يك شيعه دانشمند و بيدار از آنجا خارج مى گرديد و به همین علت روساى مذاهب ديگر فرستادن محصل را به آنجا تحريم كرده بودند.

آرى آن مرد بزرگ مى دانست كه براى مبارزه با برنامه استعمارى فرهنگ لبنان در آن روز نمى توان تنها به تحريم كردن آن مدارس قناعت نمود و از مردم خواست تا فرزندان خود را به آنجا نفرستند زيرا براى افكار عمومى اين ديگر قابل قبول نيست كه اجتماع نسل خود را نادان تربيت كند و آنها را بدنبال تحصيل علم نفرستد.

در دنياى ما ديگر اين گونه دعاها به اجابت نمى رسد و اين نوع مبارزات مثمر ثمر و مفيد فائده اى نخواهد بود. ما اگر در مبارزه اى خود عليه ضلالت و گمراهى تنها باین اكتفاء كنيم كه اگر فرهنگ يك كشور اسلامى مثلا از نظر دينى و تربيت صحيح و اصولى انحرافاتى داشت بمردم بگوئيم تا از فرستادن فرزندان خويش به آنجا خوددارى كنند و آن مدارس را تحريم نمايند.

بايد بدانيم كه با اين نوع مبارزه شكست حتمى نصيب ما خواهد شد و همچنان بايد ناظر انحراف نسل جوان از نظر مذهبى و اخلاقى و فرهنگى باشيم.

هنگامى ما مى توانيم با يك فرهنگ غلط و غير اصولى، بطور منطقى مبارزه نمائيم، كه دارای مدارسى مجهز و مطابق با نيازمندی ها و احتياجات زمان باشيم.

آرى تنها در اين صورت است كه مى توانيم موفق گرديم و منطق ما براى اجتماع قابل درك باشد. زيرا اگر نمونه غلطى را تحريم كرديم بايد در برابر، نمونه صحيح آنرا در دسترس مردم قرار دهيم.

درست همانند مكتب آسمانى اسلام كه اگر زنا را نهى مى كند، و از فحشاء جلو مى گيرد؛ در برابر، ازدواج را مشروع شمرده و احتياجات طبيعى «جنسى» را يكباره ناديده نمى انگارد.

تحصيل مراحل علمى و ورود در مجامع فرهنگى آهسته آهسته به صورت يك احتياج طبيعى درمى آيد. و اين احتياج را نمى توان ناديده گرفت.

آرى مرحوم سيد شرف الدين باين حقيقت به خوبى آگاه بود و بدنبال درك اين حقيقت بود كه براى نجات نسل جوان از انحراف و فساد در (صور) دست به تاسيس معروف ترين و مجهزترين مراكز علمى و فرهنگى زد.

خدمات اين بزرگ مرد به جهان تشيع و اسلام از جنبه هاى مختلف و گوناگون است و ما در اينجا تنها به آن قسمت از فعاليت هاى خدا پسندانه آن مرحوم كه مربوط به بحث ما بوده است يعنى «درسهايى كه بايد از تنوع معجزات آموخت» اشاره نموده ايم.

فعاليت هاى خستگى ناپذيرى كه اين شخصيت عظيم اسلامى تا آخرين ساعات زندگى خود در راه نشر معارف عاليه اسلام و تشيع و اعلاى كلمه حق انجام داد بر همگان روشن بود. و از اين نظر هنگامى كه خبر رحلت وى به قم رسيده بود درست در خاطر دارم كه تأثر و اندوه فراوانى بر همه كس ‍حكم فرما گرديده بود.

مرحوم آيت الله بروجردى براى آنكه حساب جدايى براى آن فحل اسلامى باز كنند، صبح و عصر هر دو وقت را در مجلس يادبود آن مرحوم شركت نموده بودند (با آنكه اين عمل از ايشان بى سابقه بود) خداوند هر دو آنها را غريق رحمت بى پايان خود بگرداند.

# معجزات فصلى پيغمبر اسلام (صلي الله عليه و آله و سلم)

اكنون كه اين حقيقت به خوبى روشن گرديد كه فرستادگان آسمانى و پيامبران عالیقدر بايد داراى معجزه باشند تا از اين راه بتوانند صدق مدعاى خويش را اثبات نمايند. به بحث درباره معجزات و خوارق عاداتى كه از پيغمبر عزيز اسلام صادر گرديده است مى پردازيم. تا زمينه سخن براى بررسى موضوع گفتار يعنى «مقايسه كوتاه بين قرآن و كتابهاى ديگر آسمانى» آماده گردد.

معجزاتى كه از پيامبر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) در دوران حيات و زندگى آن حضرت صادر گرديد بر دو نوع است:

نوع اول كه ما آنرا معجزات فصلى مى ناميم و خوارق عاداتى بود كه براى اتمام حجت با تقاضاى فرد و يا جمعى انجام مى گرفت مثلا عربى از راه مى رسيد، مردى كه با منطق علمى و استدلال هيچگونه رابطه اى نداشت و براى اثبات نبوت آن حضرت از وى مى خواست معجزه اى خاص انجام دهد و عمل معينى را به صورت خارق عادت عملى سازد.

در اينگونه موارد آن بزرگوار از پروردگار خود، انجام خواسته ی آن مرد را درخواست مى كرد. خداوند هم آن معجزه را با دست پيامبر عزيزش اجرا مى نمود، اينگونه معجزات را مى توان معجزه فصلى ناميد. زيرا با در نظر گرفتن شرايط خاص و تناسب زمان و مكان معين انجام مى گرديد. ولى اين قبيل خوارق عادات سندى نبود كه پيغمبر عالى قدر اسلام شخصاً براى اثبات نبوت خويش براى هميشه بر آن تكيه كنند و براى اثبات صدق مدعاى خود براى همه كس و در تمام آن شرايط تنها به آن قناعت ورزند.

# قرآن يا معجزه دائمى اسلام

نوع دوم از معجزات و خوارق عاداتى كه با دست سفير بزرگ خداوند يعنى پيامبر عالى قدر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) انجام گرديد معجزه باقيه آن حضرت است، پيغمبرى كه جهانى است و بر تمام انسانها مبعوث گرديده و آئين مقدس او براى هميشه بايد در عالم باقى بماند قطعاً بايد اين برگزيده حق براى اثبات نبوت و مأموريت آسمانى خويش بر معجزه اى تكيه كند كه براى هميشه باقى بوده و جنبه فصلى نداشته باشد.

آرى پيغمبر جهانى معجزه جهانى مى خواهد، معجزه اى كه جنبه ی اعجاز آن براى همه مردم و ملتها در تمام شرايط قابل درك باشد، اين معجزه جاويدان چيزى جز قرآن نيست.

قرآن سندى است آسمانى و استوار نامه اى است ملكوتى كه پيامبر اسلام آنرا براى اثبات رسالت خويش در برابر دنياى بشريت از هر نژاد و ملت گشوده است.

معجزه بودن قرآن براى هميشه و همه ملتها خود يك نوع اعجاز است چون اين كتاب بايد از ابتداى نبوت آن بزرگوار تا پايان جهان همچنان به صورت سند زنده و دليل غير قابل انكار براى صدق مدعاى وى و سفارت آسمانى او باشد در حالى كه بشريت از آن روز تا عصر ما دورانهاى مختلفى را پشت سر گذارده است.

در چهارده قرن قبل فرزندان آدم بخصوص در جزيرة العرب در جهل و نادانى غوطه ور بودند و از نظر علمى و رشد فكرى در مرحله پائينى قرار داشتند.

در آن عصر تاريك و شرايط نامساعد قرآن معجزه بزرگ و دليلى قاطع بر نوبت پيغمبر اسلام بوده است.

در دنياى ما و عصر حاضر كه بشر به بسيارى از اسرار و رموز جهان آفرينش ‍ پى برده و از حقايق علمى فراوانى برخوردار است باز هم قرآن همچنان به صورت يك سند زنده براى اثبات رسالت آسمانى آن بزرگوار است و جنبه اعجاز آن همچنان به استحكام و صلابت اصلى خود باقى است.

قرآن به لغت عرب (كه اصولى ترين و جامع ترين لغات زنده جهان است) نازل گرديده و جنبه فصاحت و بلاغت آن نژاد سرسخت عرب را به زانو درآورده بود ولى همين كتاب در عصر حاضر براى نژادهاى مختلف و ملتهاى ديگر هم جنبه اعجاز خود را حفظ كرده است.

اينكه جنبه هاى اعجاز قرآن براى هميشه باقى بماند و گذشت زمان و تكامل فكرى ابناء آدم هيچگونه ضربه اى بر اين سند آسمانى وارد نياورد خود يك معجزه و خارق عادت است.

بسيار ديده شده كه دانشمندى بزرگ كتابى در رشته هاى تخصصى خويش با دقت و توجه هر چه بيشتر مى نويسد و انتشار آن در همان عصر موجى از تحسين و تشويق مردم را نثار وى مى سازد، اما با گذشت زمان و تكاملى كه از نظر علمى و فكرى به وجود مى آيد آهسته آهسته اركان علمى آن كتاب درهم فرو ريخته و ارزش و اعتبار آن نوشته يكباره سقوط كرده و يا تزلزل مى يابد.

اما يكى از جنبه هاى زنده عظمت قرآن در اين است كه با سپرى شدن قرنها و تحولات گوناگونى كه براى افكار و عقايد انسانها به وجود آمده و پيشرفت هاى علمى بهت آورى كه

براى انسانيت پيش آمده با اين حال همچنان طراوت و شادابى آن باقى است و در قسمت اعجاز آن نه تنها هيچگونه تزلزل و رخنه اى وارد نيامده بلكه هر چند بر حجم معلومات بشر افزوده مى گردد عظمت و صلابت آن آشكارتر مى شود.

# اعجاز قرآن از جنبه هاى گوناگون

بحث و بررسى درباره چگونگى اعجاز قرآن در همه عصرها و براى همه نژادها و ملتها خود موضوعى است بسيار جالب و پرارزش اما چون از شعاع گفتار ما بيرون است از اين نظر از طرح آن بطور تفصيل در اينجا خوددارى مى شود و تنها به اشاره اى در اين باره قناعت مى ورزيم.

قرآن براى مردم عرب از نظر فصاحت و بلاغت معجزه بود زيرا اين كتاب در عصرى نازل گرديده بود كه ادبيات عرب در اوج عظمت و شكوفايى خود بوده است.

شعراى نامى و خطباى بزرگ آنان اشعارى مى سرودند و خطابه هايى ايراد مى كردند كه گاهى تا آن حد گيرا و دل نشين بود كه آنها را بر پرده اى مى نوشتند و بر ديوار كعبه آويزان مى نمودند.

در آن روز افكار آن مردم تنها متوجه «ادبيات» بود و فصحاء و بلغاء در بين آنان «طبقه ممتاز» جامعه بوده اند و تكريم و تحسين همگان نثار آنها مى گرديد.

علامه بزرگ مرحوم شيخ جواد بلاغى (رضوان الله عليه) در اين باره مى نويسد:

و اما العرب الذين ابتدات بهم دعوه الاسلام فى حكمه سيرها الى الاصلاح فقد كانت معارفهم نوعاً منحصره بالادب العربى و كانوا خالين من ساير العلوم و الصنايع

يعنى جامعه عربى كه دعوت جهان اسلام از بين آنها شروع گرديد از انواع علوم و صنايع كه در آن روز شايع بود تهى بود و تنها دانش آنان آشنائيشان به ادبيات عرب و فن فصاحت و بلاغت بوده است.

در چنين محيط آماده و در بين مردم كه تنها رشته تخصصى آنها فن ادبيات و فصاحت و بلاغت است و در آن قسمت به مرتبه كمال رسيده اند پيغمبر عزيز اسلام كتاب آسمانى خويش را در دست گرفت و آنرا بعنوان سند و دليلى قاطع بر نبوت خود در برابر آن مردم عرب قرار داد. كتابى كه حروف و كلمات يعنى مواد اوليه آن همان حروف و كلماتى است كه در اختيار همه مردم عرب قرار داشت.

با اين حال عظمت آن از نظر همان فصاحت و بلاغت تا آنجا فوق العاده و عجيب بود كه دنياى عرب را در دريايى از حيرت توأم با تحسين و احترام فرو برده بود.

اين كتاب آسمانى با آنكه بارها با صراحت تمام آن مردم را به مبارزه اى با خود دعوت كرده است و به آنها گفت اگر مى توانيد سوره اى مانند قرآن بياوريد. با اين حال همگان به عظمتش و عجز از مقابله با آن اعتراف نموده اند. رؤساى قريش و رهبران كفر و ضلالت در جزيرة العرب كه با آمدن پيامبر عالى قدر اسلام بر منافع نامشروع و موجوديت پليد و قدرت شيطانى و استثمارى خود سخت احساس خطر كردند،

آن كسانى كه ساليانى دراز با سرنوشت مردم و تمام شؤون انسانى آنها بازى نمودند، غارتگرانى كه عمرى در پناه قدرت و زور به چپاول و يغماگرى اشتغال داشتند اكنون با طلوع خورشيد تابناك اسلام و مكتب عدل جهانى وى پايه هاى پوشالى قدرت خويش را در حال فروريختن مى ديدند درصدد برآمدند از تمام امكانات خود براى جلوگيرى از پيشرفت كلمه حق استفاده كنند و اجازه ندهند تا پيغمبر عزيز اسلام براى پيشبرد مقاصد انسانى و جهانى خويش ‍ قدمى به جلو بردارد.

آنها در راه انجام هدف نامقدس از هيچ عمل غير انسانى روى برنتافتند: پيغمبر را به جنون متهم كردن، او را دروغگو خواندند، ساحر و جادوگرش ‍ناميدند، وى را به مرگ تهديد كردند، در محاصره اقتصادى قرار دادند، از مكه به شعب ابيطالب تبعيدش نمودند، او را آزردند، سنگ بسويش رها كردند، بارها وى را سخت مجروح ساختند.

و آنگاه هم كه به مدينه هجرت فرمود هر روز ساز تازه در برابر او نواختند و پيكارهايى خونين عليه وى به وجود آوردند، جنگها كردند، كشتند و كشتارها دادند در حالى كه فرستاده بزرگ خداوند حضرت محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) از همان ابتداى كار با صراحت تمام به آنان اعلام نمود كه براى مقابله با من كافى است تنها سوره اى مانند اين قرآن بياوريد تا من دست از ادعاى نبوت بردارم ولى آنها به خوبى مى دانستند كه از اين راه نمى توان به پيكار عليه آن حضرت برخاست و حداقل سوره اى مانند قرآن آورد.

قرآن اعراب را به مقابله با خود دعوت مى كند.

تاحدى قرآن از نظر فصاحت و بلاغت و دعوت مردم جزيرة العرب به مقابله

با خود در سه مرحله انجام گرديد. در مورد اول قرآن چنين مى گويد:

قل لئن اجتمعت الانس و الجن على ان يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله و لو كان بعضهم لبعض ظهيراً

يعنى اگر جن و انس اجتماع كنند و پشت به پشت يكديگر بدهند و بخواهند مانند اين قرآن بياورند نمى توانند.

در اين مرحله قرآن ملت عرب را دعوت كرده است تا كتابى مانند آن بياورند ولى در مورد دوم از اين حد تنزل كرده و از آنها خواست كه اگر مى توانند تنها ده سوره مانند آن بياورند. آنجا كه مى گويد:

ام يقولون افتراه قل فأتوا بعشر سور مثله مفتريات و ادعاوا من استطعتم من دون الله ان كنتم صادقين

يعنى پيامبرم! آيا اين مردم مى گويند كه قرآن از جانب ما نيامده و تو آنرا به دروغ به ما نسبت مى دهى؟ به آنها بگو اگر شما مى توانيد ده سوره مانند اين كتاب بياوريد و بجز خداوند هر كه را مى خواهيد در اين راه بيارى بطلبيد اگر راست مى گوئيد.

در مورد سوم از دومين مرحله هم تنزل فرموده و از آنها خواست كه اگر مى توانند تنها يك سوره مانند اين كتاب بياورند در حالى كه بعضى از سوره هاى قرآن (مانند سوره توحيد و عصر) از يك سطر تجاوز نمى كند

قرآن در اين باره خطاب بآنان مى گويد:

و ان كنتم فى ريب مما نزلنا على عبدنا فأتوا بسوره من مثله و ادعوا شهدأكم من دون الله ان كنتم صادقين فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التى و قودها الناس و الحجاره اعدت للكافرين

يعنى شما (اى مردم عرب) اگر در آسمانى بودن اين كتابى كه ما بر بنده خود

(پيغمبر) فرستاديم ترديد داريد سوره اى مانند آن بياوريد و گواهان خود را هم (بجز خداوند) در اين راه به كمك بخواهيد اگر راست مى گوئيد ولى اگر نتوانستيد و نخواهيد هم توانست پس برحذر باشيد از آتش (دوزخ) كه آتش گيره هاى آن آدمها و سنگها هستند و اين آتش براى كفار آماده گرديده.

در اين آيه با آنكه قرآن مردم را دعوت كرده است تا تنها يك سوره مانند آن بياورند با اين حال جزيرة العرب همچنان در انجام آن عاجز ماند در حالى كه اگر آنها مى توانستند و توانايى انجام اين كار را داشتند ديگر براى در هم كوبيدن اساس اسلام و پيروزى قاطع بر پيغمبر احتياجى نبود تا با رنجهاى فراوان آن همه جنگهاى خونين در برابر آن حضرت به وجود آورده و صدها جوانان خويش را طعمه شمشير سازند.

آرى اينجاست كه عظمت اعجاز قرآن در فصاحت و بلاغت در جامعه ديروز عرب به خوبى آشكار مى گردد بخصوص اگر در نظر بگيريم كه اين «هل من مبارز»هاى قرآن در برابر مردم فارسى زبان و يا ملت انگليس و يا در قاره آمريكا نبوده است اين تاحدى در جزيرة العرب بود در بين آن ملتى كه فصاحت و بلاغت در بين آنان به اوج ترقى و كمال رسيده و اين كتاب هم به لغت و لسان آنان نازل گرديده و بر سبك و روش محاوراتى آنان سخن مى گفت.

# اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت هميشگى است.

در اينجا ممكن است جمعى تصور كنند كه اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت، تنها در چهارده قرن قبل، و منحصر به آن عصر بوده است. ولى اكنون ديگر اين جنبه از اعجاز قرآن اهميت و عظمت خود را از دست داده است! در حالى كه اين فكر كاملا نادرست است.

زيرا تاحدى قرآن و دعوت انسانها كه اگر مى توانند سوره اى مانند آن بياورند به آن عصر محدود نيست، بلكه تا هم اكنون و تا پايان اين جهان هم اين فرقان عظيم همچنان با صدايى رسا اعلام مى كند:

و ان كنتم فى ريب مما نزلنا على عبدنا فأتوا بسوره من مثله

آرى! نه تنها در آن روز بلكه براى هميشه هم، آوردن فقط يك سوره مانند اين كتاب كافى است تا اساس اسلام را يكباره درهم فرو ريزد و ادعاى نبوت اين پيغمبر را باطل سازد.

قرنها است كه دشمنان كينه توز اسلام كه از پشتيبانى و حمايت همه جانبه و وسيع استعمار برخوردارند در راه لكه دار ساختن اين مكتب آسمانى از هيچ عمل شيطانى روى گردان نيستند.

بخصوص مسيحيت كه براى رسيدن به اين هدف از انجام هيچ كارى امتناع نمى كند.

فرستادن هيئت هاى پزشكى، به وجود آوردن مؤسسات فرهنگى، اعزام ميسيونرهاى مذهبى و كاروان هاى تبشى، انتشار كتاب و جزوه هاى بى حد و حصر و بالاخره صرف ميلياردها دلار در گوشه و كنار جهان و بخصوص در كشورهاى اسلامى نمونه هايى از فعاليت هاى خستگى ناپذير آنان در راه مبارزه مستقيم و غير مستقيم با اسلام است.

آنها كه در اين راه تا اين حد فعالانه كوشش مى كنند و باز هم خوشبختانه به نتيجه مثبت و مهمى نمى رسند. اگر مى توانستند از همان راهى كه قرآن در برابر همه دشمنان اسلام قرار داده

(يعنى حداقل آوردن سوره اى مانند اين كتاب) با اين مكتب به مبارزه برخيزند تاكنون برخاسته بودند. اما خوشبختانه اين كار عملى نيست و قرآن خود صريحاً عجز بشريت را از انجام اين كار در همان ابتداء در جمله اى كوتاه ياد آورد شده و فرمود و لن تفعلوا .

در عصر ما در كشورهاى عربى تعداد مورد توجهى از مردم عرب مسيحى هستند و در بين آنان متخصص و آشنايان به فن فصاحت و بلاغت و ادبيات عرب فراوان ديده مى شود. و اگر براى مسيحيت امكان داشت تا از نظر فصاحت و بلاغت و با آوردن سوره اى مانند قرآن با اين كتاب آسمانى به مبارزه برخيزد به هر قيمتى كه بود آنرا انجام مى داد ولى خوشبختانه مى بينيد كه نه تنها «اينكار» غير ممكن است و محال بلكه بسيارى از قلمهاى اعراب مسيحى (صرفاً بخاطر حمايت از حق و حقيقت) در راه نشر مفاخر بزرگ اسلام بكار افتاده و مانند جرج جرداق مسيحى، استاد دانشگاه لبنان، الامام على صوت العداله الانسانيه مى نويسد.

# اعجاز قرآن از جنبه هاى علمى و حقوقى

اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت براى ساكنين جزيرة العرب و بطور كلى آشنايان به ويژه عرب و ادبيات آن كاملاً قابل درك است اما براى ملت ها و نژادهاى ديگر اين حقيقت قابل فهم نيست، آنها نمى دانند كه اين كتاب از اين نظر چه عظمت غير قابل وصفى را دارا است و از طرفى هم اسلام يك آئين جهانى و ابدى است و كتاب آسمانى آن بايد معجزه باقيه پيغمبر و سند اثبات نبوت حضرت محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) براى سراسر عالم در همه عصرها و زمانها باشد.

با اين حساب بايد جنبه هاى اعجاز قرآن آنچنان متنوع و گوناگون باشد كه براى هر ملتى در هر عصر حداقل قسمتى از آنها قابل درك گردد.

خوشبختانه قرآن از اين نظر منبعى سرشار و غنى است، مثلا قرآن به علت آشكار ساختن بسيارى از حقايق علمى و اسرار طبيعى براى عصر ما معجزه است، در دنيايى كه نسل آن وارث افكار و علوم ميليون ها متفكر و دانشمند در طول تاريخ است و توانسته با استفاده از ابزار و وسائل طبيعى بسيارى از مجهولات جهان آفرينش را كشف سازد و از قسمت قابل ملاحظه اى از پديده هاى هستى مطلع گردد. در چنين شرايط اگر ببيند قرآن در چهارده قرن قبل مطالب پيچيده علمى و اسرار بهت آور جهان را با صراحت و قاطعيت تمام بيان مى كند بدون ترديد خود اين براى او سندى است روشن بر آنكه اين كتاب آسمانى و از جانب خدا است، زيرا در آن روز امكان كشف اين حقايق براى هيچ انسانى وجود نداشت.

داستان اعجاز قرآن از جنبه هاى علمى و بيان اسرار و رموز طبيعى (كه عظمت آن آرام آرام براى جهان ما آشكار مى گردد) خود بحثى است بسيار وسيع و دامنه دار كه از فرصت گفتار ما بيرون است. آرى اين قسمت يكى از مهمترين جنبه هاى اعجاز قرآن است، قسمت سوم از اعجاز قرآن جنبه حقوقى و قانون گذارى آن است، قسمت قانون گذارى قرآن بحث دامنه دار و دل نشين دارد و ما بخواست خداوند در آينده قدرى در اين باره سخن خواهيم گفت، از اين قسمت ها هم كه بگذريم قرآن جنبه هاى تاريخى، انتقادى، اخلاقى و بالاخره تمام قسمتهاى كمال را دارا است.

آرى با در نظر گرفتن اين جنبه هاى متنوع و گوناگون است كه اين كتاب توانست ارزش خود را از نظر اعجاز همچنان حفظ نموده و براى هر ملت و هر عصر حداقل يكى از قسمتهاى مختلف آن «خارق عادات و معجزه باشد» و آسمانى بودن آن را اثبات نمايد.

بى جهت نيست هنگامى كه يكى از مجله هاى علمى اروپا نظريه و عقيده مستر ولز دانشمند و نويسنده مشهور انگلستان را درباره بزرگترين كتابى كه از آغاز بشريت تاكنون بيشتر از همه كتابها در جهان اثر گذاشته و عاليتر از همه است مى پرسد وى از چهار كتاب ياد مى كند كه يكى از آنها قرآن است. آنگاه چنين اضافه مى نمايد:

«اما كتاب چهارم كه مهمترين كتاب دنياست قرآن است زيرا اين كتاب تأثيرى كه در دنيا نموده نظير آنرا هيچ كتابى به خود نديده است.»

و ما بخواست پروردگار در آينده فصلى از اين كتاب را به نقل گفتار شخصيت هاى بزرگ مغرب زمين درباره قرآن اختصاص خواهيم داد.

در پايان اين بحث تذكر اين نكته لازم است كه در بين كتاب هاى آسمانى اين تنها قرآن است كه از نظر تركيب كلمات و فصاحت و بلاغت جنبه اعجاز را داراست و از اين قسمت هم سندى قاطع بر اثبات نبوت پيامبر اسلام است ولى كتب انبياء ديگر مانند تورات و انجيل مثلا هر چند آسمانى هستند و از جانب خداوند نازل شده اند اما نزول آنها به منظور اثبات نبوت آن پيامبران بزرگ نبوده و معجزه اى براى آنان بشمار نمى آمد.

معجزات آن برگزديدگان خداوند و فرستادگان آسمانى منحصر در همان اعمال خارق عادتى بود كه در دوران حيات آنها با دست آنان انجام مى گرديد.

# آيا قرآن تحريف شده است؟!

بحثى كه ما براى موضوع گفتار خود انتخاب كرديم يعنى مقايسه قرآن با كتاب هاى ديگر آسمانى بسيار دامنه دار و وسيع است زيرا اين مقايسه ممكن است از جنبه هاى مختلف و گوناگون انجام گيرد، از نظر تاريخى، از جنبه هاى علمى و حقايقى كه قرآن درباره آنها سخن گفته، از نظر قانون گذارى و قسمت هاى ديگر، اما هدف ما در اينجا تنها مقايسه برخى از مسائل اين كتاب ها با يكديگر است و از جنبه هاى ديگر اين بحث چشم مى پوشيم.

اولين موضوعى كه در اينجا مورد توجه ما است «اثبات عدم تحريف قرآن» است.

اين بحث يك موضوع اسلامى و اعتقادى است و در شما اطلاعات اوليه اى است كه لازم است هر مسلمانى (كم و بيش) آنرا دارا باشد اما با كمال تأسف همانگونه كه معلومات بسيارى از مردم مسلمان در اكثر مسائل اعتقادى تقريباً صفر است درباره اين بحث و مباحث ضرورى ديگر قرآن هم آشنايى بيشتر مسلمين بسيار ناچيز و ضعيف است.

اين تأسف هنگامى شديد مى شود كه مى بينيم جمعى از مستشرقين اروپا گاهى آنچنان عميق و محققانه درباره قسمت هايى از مسائل اعتقادى اسلام بحث كرده اند كه در بين مسلمانان مطلع هم كمتر فردى آنگونه درباره آن مسائل بررسى و تحقيق كرده مثلا «نولدكه» كه از محققين و مستشرقين معروف آلمان است كتابى در «تاريخ قرآن» نوشته و در آن تحقيقات عميقى درباره ترتيب سوره هاى آن نموده است.

نامبرده در آنجا تحقيقى در اين باره دارد كه چرا بعضى از خطابات قرآن تنها به مومنين است و بصوت يا ايها الذين امنوا، نازل گرديده ولى قسمتى از آنها خطاب به عموم افراد بشر و تحت عنوان يا ايها الناس نازل شده است؟!

آنگاه مى گويد طبق بررسى دقيقى كه من در اين باره به عمل آوردم آياتى كه خطابات آن با جمله يا ايها الناس است بيشتر در مكه نازل گرديده، در روزهايى كه تعداد مسلمين بسيار كم و از چند نفر تجاوز نمى كرد از اين نظر مستقلاً آنان مورد خطاب نبوده اند ولى آياتى كه مؤمنين در آن مورد خطاب قرار گرفته آن و به صورت يا ايها الذين امنوا نازل گرديده نزول آنها اكثراً در مدينه بوده است در آن ايامى كه تعداد مسلمين قابل توجه و شماره آنها فراوان بود و به اين علت استقلالاً آنها مخاطب قرار گرفته اند.

آقايان عزيز: شما دقت كنيد: بررسى يك خاور شناس غير مسلمان آلمانى نه تنها درباره كليات مسائل قرآن بلكه درباره جزئيات آن گاهى تا اين جا است كه نمونه آن را هم اكنون نقل كرديم در حالى كه نسبت به بسيارى از مباحث اصولى و ضرورى قرآن نه تنها اكثريت مردم مسلمان داراى اطلاعات ناچيزى هستند بلكه با كمال تأسف برخى از اوقات در بين خواص هم اين حقيقت تلخ به چشم مى خورد.

در هر حال بحث «تحريف» از مباحث مهم و اصولى اسلام است، از اين نظر انتظار مى رود بيشتر مورد دقت قرار گيرد.

# در قرآن تحريف راه نيافت

از امتيازات بزرگى كه در انحصار آئين اسلام است اين است كه كتاب آسمانى آن يعنى قرآن از هر گونه تحريف و كم يا زياد شدن مصون مانده است.

قرآن تنها كتاب آسمانى است كه به همان صورت اصلى كه در زمان پيامبر اسلام جمع آورى و نوشته شده بود تا هم اكنون به همان صورت باقى است اما كتاب هاى ديگر آسمانى كه مهمتر از همه آنها تورات و انجيل است با كمال تأسف به سختى دچار تحريف گرديده اند تحريفى كه مى توان گفت تقريباً ماهيت آنها را دگرگون ساخته و خرافات و موهومات فراوانى را در آنها بجاى گذارده است.

ما بخواست خداوند ابتدا مدارك قطعى خود را در اثبات عدم تحريف قرآن به عرض مى رسانيم آنگاه به بحث درباره تحريف تورات و انجيل مى پردازيم و سندهاى غيرقابل انكار خويش را در اثبات تحريف آنها ارائه خواهيم داد.

بحث ما درباره تحريف قرآن در دو بخش انجام مى شود.

يك آيا چيزى بر قرآن افزوده شده؟

دو آيا چيزى از قرآن كاسته و كم گرديده است؟

بخش اول هيچگونه ترديدى نيست كه چيزى مانند سوره و يا آيه اى بر قرآن اضافه نگشته است و اين حقيقتى است كه حتى دشمنان اسلام هم به آن اعتراف دارند. داستان اضافه نشدن چيزى بر قرآن تا آنجا قطعى و غيرقابل انكار است كه دانشمندان غربى آنها كه از قرن دوازدهم به ترجمه قرآن پرداختند با آنكه آن ترجمه ها ابتدا به منظور انتقاد و رد بر قرآن انجام مى گرفت و اگر ترجمه اى اشكالات و رد بر قرآن ضميمه آن نبود

به كسى اجازه خواندن و مطالعه آنرا نمى دادند. با اينحال آنها هم كه تا اين درجه با قرآن عداوت آشكار داشتند نتوانستند چنين مطلبى را به قرآن نسبت دهند و بگويند چيزى بر اين كتاب افزوده شده است.

علامه خويى هنگامی كه بحث تحريف را از نظر زياد شدن چيزى بر قرآن طرح مى كند مى نويسد:

التحريف بهذا المعنى باطل باجماع المسلمين بل هو مما علم بطلانه بالضروره.

يعنى نه تنها تمام مسلمين اتفاق دارند بر آنكه چيزى بر قرآن افزوده نشده بلكه اين حقيقت براى همگان بديهى و آشكار است.

قرآن به علت آنكه كلمات و آياتش جنبه اعجاز دارد و از نظر فصاحت و بلاغت خارق عادت است امكان افزودن چيزى بر آن وجود نداشت. گفتار بزرگترين شخصيت هاى فصاحت و بلاغت عرب اگر در كنار آيه اى از قرآن قرار گيرد درست همانند تكه سفالى است كه در كنار قطعه اى از برليان واقع شود و براى آشنايان به ادبيات عرب و فن فصاحت و بلاغت به خوبى اين آيات از گفتار ديگران قابل تميز است.

آرى اين امتياز بزرگ موجب گرديد تا امكان افزودن چيزى بر قرآن وجود نداشته باشد.

سيد مرتضى علم الهدى (رضوان الله عليه) در اين باره بيانى دل نشين و گيرا دارد، نامبرده مى نويسد:

و جرى ذلك مجرى ما علم ضرورة من الكتب المصنفه کكتاب سيبويه و المزى فانّ اهل العنايه بهذا الشأن يعلمون من تفصيلهما ما يعلمونه من جملتهما حتى لو انّ مدخلا أدخل فى كتاب سيبويه بابا فى النحو ليس من الكتاب لعرف و ميّز و علم انّه ملحق و ليس من اصل الكتاب و كذلك القول فى الكتاب المزنى و معلوم انّ العنايه بنقل قرآن و ضبطه اصدق من العنايه بضبط كتاب سيبويه و دواوين الشعراء.

يعنى قرآن از نظر آشنايى كامل مردم با آن همانند كتاب هاى مشهورى است كه همه كس به خوبى آن را مى شناسند مانند كتاب «سيبویه» و «مزنى» و به علت همين آشنايى كامل اهل فن نسبت به آنها است كه ممكن نيست فردى بتواند «بابى» مثلا بر ابواب كتاب «سيبويه» و يا «مزنى» اضافه گرداند زيرا متخصصين كار بزودى تشخيص مى دهند كه اين «باب» از اصل كتاب نيست بلكه ديگرى آنرا ساخته و بر آن افزوده است وقتى درباره كتاب هاى مشهور و يا ديوان هاى معروف شعراء اينگونه باشد طبعاً نسبت به قرآن اين «عدم امكان افزودن چيزى بر آن» روشن تر خواهد بود. زيرا آن اهتمامى كه مسلمين نسبت به نقل قرآن و ضبط آن داشتند قابل قياس با آن اهميتى نيست كه مردم به ضبط كتاب هاى سيبويه و مزنى و يا ديوان شعراء مى دادند».

شخصيت معروف اسلامى مرحوم شيخ مفيد هنگامى كه بحث تحريف قرآن را از نظر زياد شدن چيز بر آن طرح مى كند مى نويسد:

فالوجه الذى اقطع على فساده ان يمكن لأحد من الخلق زيادة مقدار سورة فيه على حدّ يلتبس به عند أحد من الفصحاء.

يعنى عقيده اى كه قطعاً فاسد و بيهوده است اين است كه كسى تصور كند امكان دارد آياتى بر قرآن افزوده شود كه فصحاى عرب نتوانند آنرا از آيات اصلى قرآن تشخيص دهند.

آرى افزودن آياتى بر قرآن كه امكان تشخيص آن از آيات اصلى براى فصحاى عرب هم نباشد غير قابل تصور است. زيرا اگر ممكن بود آياتى همانند آيات قران ساخته شود اين كار در صدر اسلام و در ابتداى دوران نبوت پيامبر عالى قدر (صلي الله عليه و آله و سلم) بوسيله دشمنان اسلام انجام مى گرفت،چه آنكه پيامبر عالى قدر اسلام دست كشيدن از ادعاى نبوت خويش را بر آن متوقف كرده بود كه دشمنان وى بتوانند تنها يك سوره مانند قرآن بياورند اما هر قدر آن كينه توزان خيره سر در اين باره بيشتر كوشيدند ضعف و ناتوانى آنان در انجام اين كار آشكارتر می گرديد و از اينجا است كه هيچ انسان عاقلى (حتى دشمنان اسلام) تاكنون چنين ادعايى نكردند كه چيزى بر قرآن افزوده شده باشد.

# اعراب گذارى قرآن

تنها عمل مفيد و سود بخشى كه بعد از پيغمبر بزرگ اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) نسبت به قرآن مجيد به عمل آمد اعراب گذارى آن بوسيله مردم مسلمان بوده است.

اما چگونگى انجام اين كار هم به خوبى نشان مى دهد كه اهميت مسلمين براى حفظ و نگهدارى از اين كتاب با همان صورت و خصوصيتى كه از پيغمبر به آنها رسيده بود تا چه حد بوده است زيرا اين اعراب گذارى با آنكه نه تنها مستلزم هيچگونه تصرفى در قرآن نبوده بلكه براى بهتر و صحيح تر خواندن آيات شريفه آن ضرورى و لازم بود با اين حال در ابتداى كار كسانى كه مى خواستند متصدى چنين اقدام مفيدى گردند سخت در اضطراب و وحشت بودند.

تاريخ مى نويسد: هنگامی كه اسلام با سرعت در بين مردم غير عرب انتشار مى يافت و آنها با قرآن سروكار پيدا مى كردند غلط خواندن كلمات و نادرست ادا كردن آيات آن آهسته آهسته ظاهر گرديد.

اين پيش آمدها و حوادث مسلمانان عرب را بر آن داشت تا راهى بيانديشند كه قرآن و اين كتاب آسمانى كه اساس دين و بنياد اسلام است از غلط خواندن و «لحن در قرائت» مصون بماند.

فرماندار كوفه، ابوالاسود دوئلى را كه يكى از دانشمندان بزرگ ادبيات عرب بود و اصول علم نحو را از على (عليه السلام) فراگرفته بود به حضور طلبيد و به او گفت كه از مردم غير عرب بسيارى مسلمان شدند و هنگام قرائت قرآن و تكلم به عربيت آنرا غلط مى خوانند، از اين نظر بسيار مناسب است كه شما مقررات و قواعدى را وضع كنيد تا با رعايت آنها مردم بتوانند اين كتاب را به طرز صحيح تلفظ نمايند.

ابوالاسود از انجام اين خواسته امتناع ورزيد و از اجابت آن سرپيچى نمود تا آنكه فرماندار كوفه حيله اى كرد يعنى مردى را خواست و به او گفت كه بر سر راه ابوالاسود بنشيند و قسمتى از آيات قرآن را به غلط تلفظ كند.

آن مرد اين دستور را بكار بست و هنگامي كه ابوالاسود از آنجا مى گذشت اين آيه را تلاوت نمود:

و اذان من الله و رسوله الى الناس يوم الحج الاكبر ان الله برىء من المشرکين و رسوله

يعنى اعلامى است از جانب خداوند و پيامبر او به مردم در روز حج اكبر كه خداوند بيزار است از مشركين و پيامبر او هم از آنها بيزار است.

معناى صحيح و مقصود از اين آيه هنگامى بدست مى آيد كه كلمه «و رسوله» را بعد از «من المشركين» با ضمن لام و هاء و يا فتح آن بخوانند زيرا در اين صورت اينگونه معنا مى دهد كه خداوند و پيامبر او از مشركين بيزارند اما اگر همان كلمه «و رسوله» را با كسر لام و هاء قرائت كنند معنايى كفرآميز و غلط از آن بدست مى آيد و چنين دلالت دارد كه (نستجير بالله) خداوند از مشركين و پيامبر خود بيزار است!

اين دو معناى متخالف به ضم و يا كسر لام و هاء در كلمه «و رسوله» در هنگام تلفظ بستگى دارد. آن مرد كه به دستور فرماندار كوفه كلمه «و رسوله» را متعمداً با كسر لام و هاء قرائت نموده بود و صداى خود را هم به ابوالاسود شنواند، دوئلى را سخت ناراحت نمود و اين موضوع بر وى بسيار گران آمد. اين كار كه در واقع حيله و نيرنگى بيش نبود ابوالاسود را وا داشت تا خود شخصاً به نزد فرماندار كوفه رود و به او بگويد كه اكنون براى انجام آنچه كه تو از من خواسته بودى آماده ام و احتياج به نويسنده و كاتب دارم. فرماندار كوفه سى نفر از نويسندگان را به نزد او فرستاد، وى از ميان آنان مردى را انتخاب نمود و اعراب گذارى قرآن را با كمك او انجام داد و با گذاردن علامت هايى مخصوص اعراب و چگونگى تلفظ صحيح كلمات قرآن را روشن ساخت و آهسته آهسته اين كار در نسخه هاى ديگر قرآن هم بر همان ميزان عملى گرديد.

اين تنها عملى بود كه بعد از پيامبر عالى قدر اسلام (صلي الله عليه و آله و سلم) با دست مردم مسلمان نسبت به قرآن مجيد به عمل آمد، اين كار با آنكه براى تلفظ صحيح قرآن ضرورى و لازم بود و مستلزم هيچگونه دخل و تصرفى در آيات

و كلمات اين كتاب هم نبوده است با اينحال ابوالاسود در ابتداء از انجام آن سخت وحشت و اضطراب داشت.

اين داستان به خوبى نشان مى دهد كه اهتمام مسلمين در حفظ قرآن با همان صورتى كه در عصر پيغمبر بزرگ اسلام وجود داشت تا چه حد بوده است، البته به دنبال اين اعراب گذارى در زمان عبدالملك نقطه گذارى و «اعجاز قرآن» هم عملى گرديد و تا به امروز اين كتاب مقدس همچنان به همان صورت در بين مسلمانان و در دسترس جهانييان باقى است.

يا از قرآن چيزى كاسته شده؟

اكنون كه از بخش اول بحث خود فارغ شديم و روشن ساختيم كه (حتى به ادعاى دشمنان اسلام) قطعاً چيزى بر قرآن افزوده نشده سخن را به بخش ‍دوم مى كشانيم. در اين بخش ما بخواست خداوند (با شواهد و مدارك قطعى كه در دسترس داريم) اثبات مى كنيم كه احتمال كم شدن چيزى از قرآن (همانند احتمال افزوده گشتن چيزى بر آن) نامعقول و باطل است.

علامه خويى پس از آنكه بحث مربوط به تحريف قرآن را (از نظر نقص و زياده) بطور تفصيل مورد بررسى قرار مى دهد در پايان آن چنين مى نويسد:

و قد تبين للقارى ممّا ذكرناه ان حديث تحريف القرآن حديث خيالى لايقول به الا من ضعف عقله او من لم يتأمل فى اطرافه حق التأمل و اما العاقل المنصف المتدبّر فلا يشكّ فى بطلانه.

يعنى از مدركى كه ما در بحث تحريف برشمرديم براى خواننده روشن شود كه احتمال تحريف قرآن خيالى بيش نيست و قائل به آن نخواهد شد

مگر كسى كه دچار ضعف عقل باشد يا كسى كه در اطراف اين بحث به دقت بررسى ننمايد اما انسان عاقل و منصفى كه جوانب اين موضوع را با تأمل جستجو كرده ترديدى به خود راه نخواهد داد كه احتمال تحريف باطل و فاسد است.»

شواهد و مدارك تاريخى و اسلامى كه اثبات مى كند هيچگونه كم و كاستى در قرآن به عمل نيامده فراوان است ولى ما تنها به قسمتى از آنها در اينجا اشاره مى نمائيم:

جمع آورى قرآن در زمان پيغمبر (صلي الله عليه و آله و سلم)

از امتيازات بزرگ و مهمى كه قرآن در بين كتاب هاى ديگر آسمانى آن را دارا است يكى اين است كه اين كتاب در زمان آورنده خود يعنى پيغمبر عزيز اسلام و تحت نظارت و به امر آن حضرت نوشته و جمع آورى گرديده و با همان صورت اصلى تا هم اكنون هم در دسترس جهانييان قرار دارد، قرآن تدريجاً بر پيغمبر بزرگ اسلام نازل مى گرديد و به دستور آن حضرت با دست «كتاب وحى» نوشته و جمع آورى مى گشت.

علاوه بر اين به مجرد آنكه يك و يا چند آيه بر آن بزرگوار نازل مى گرديد و آن حضرت آنرا بر مردم مسلمان تلاوت مى كرد تعداد زيادى از مسلمين آنرا حفظ نموده در خاطر مى سپردند.

# نويسندگان در عصر پيغمبر

تعداد نويسندگانى كه در عصر پيغمبر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) در مدينه مى زيستند و آن حضرت از وجود آنان براى جمع آورى و نوشتن قرآن استفاده مى نمود تا چهل و سه نفر ضبط شده اند

كه مشهورترين آنها افراد زير هستند: 1- على بن ابيطالب (عليه السلام) 2- زيد بن ثابت 3- سعيد بن عاص 4- ابان بن سعيد 5- خالد بن سعيد 6- زبير بن عوام 7- طلحه بن عبدالله 8- سعد بن ابى وقاص 9- عامر بن فهیره 10- عبدالله بن ارقم 11- عبدالله بن رواحه 12- عبدالله ابن سعد بن ابى السرح 13- ابى بن كعب 14- ثابت بن قيس 15- حنظله بن ربيع 16- شرحبيل بن حسنه 17- علاء بن حضرمى 18-خالد بن وليد 19- عمرو بن عاص 20- مغيره ابن شعبه 21- معيقب بن ابى فاطمه الدوسى 22- حذيفه ابن اليمان 23- حويطب بن عبدالعزى عامرى اينان از جمله 43 نفر نويسندگانى بودند كه در زمان پيغمبر اسلام مى زيستند و همه قرآن و يا قسمتى از آن را به خط معمولى آن زمان مى نوشتند.

در بين اين جمع دو نفر بودند كه از ديگران در نوشتن قرآن سهم بيشترى داشتند يكى على بن ابيطالب (عليه السلام) و ديگرى زيدبن ثابت و باز از اين دو نفر اميرالمؤمنين (عليه السلام) بيش از همه و در همه حال در ملازمت پيامبر اسلام بوده و همه آيات نازله را نوشته و ضبط مى نمودند.

چيزهايى كه قرآن بر آنها نوشته مى شد عبارت بودند از چوبه هاى نخل ، تخته هاى سنگ سفيد، شانه و كتف شتران و گوسفندان، پوست هاى دباغى شده و پارچه ها. اهميتى كه پيامبر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) در نوشتن آيات قرآن و ضبط آن نشان مى دادند تا جايى بود كه هيچگونه تأخيرى را در اين باره روا نمى داشتند و بلافاصله پس از نزول هر آيه دستور نوشتن آنرا صادر مى فرمودند.

صحيح بخارى از براء نقل مى كند كه هنگامى كه آيه لايستوى القاعدون من المؤمنين غير اولى الضرر و المجاهدون فى سبيل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم و انفسهم على القاعدين درجه و كلا وعدالله الحسنى و فضل الله المجاهدين على القاعدين اجراً عظيما نازل گرديد پيغمبر اسلام فرمود:

«زيدبن ثابت را نزد من بخوانيد و بگوئيد كه با كتف و دوات حاضر شود.»

هنگاميكه زيد حاضر گرديد فرمود بنويس: لايستوى القاعدون

نوشتن قرآن در زمان پيغمبر از همان ابتداى كار (كه تعداد مسلمين از شماره انگشتان يك دست هم تجاوز نمى كرد) تا آنجا رايج بود كه تعدادى از مردان و زنان مسلمان قسمتى از سوره ها و آيات نوشته شده را نزد خود داشتند.

داستان اسلام آوردن عمر در مكه به خوبى نشان مى دهد كه اهتمامى كه پيغمبر اكرم و همان تعداد محدود مسلمين از روز اول براى نوشتن قرآن و حفظ آن داشتند تا كجا بوده است.

تاريخ مى نويسد: پس از آنكه خواهر عمربن خطاب اسلام اختيار كرده بود مردى از قريش در كوچه به عمر رسيد و به او گفت اختك قدصيأت يعنى خواهر تو از دين بيرون شد، عمر (كه ذاتاً مردى بود خشن) به خانه خواهرش آمد و سيلى سختى بر صورت او نواخت آنچنان كه خراش بر روى او ظاهر گشت. آنگاه كه غضب او فرو نشست ديد در گوشه اطاق صحيفه ايست و در آن اين آيات نوشته شده:

بسم الله الرحمن الرحيم سبح لله ما فى السموات و ما فى الارض و هو العزيز الحكيم - تا قول خدا - ان كنتم مؤمنين

و صحيفه ديگرى بود كه در آن نوشته شده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم طه. ما انزلنا عليك القرآن لتشقى - تا قول خدا - له الاسماء الحسنى.

عمر با خواندن اين آيات سخت تحت تأثير قرار گرفت. اين داستان به خوبى نشان مى دهد كه موضوع نوشتن قرآن در نسخه هاى متعدد در همان صدر اول كاملا رايج بوده است تا جايى كه در همان روزها و در آن شرايط بسيار سخت و ناگوار حتى نزد خواهر عمر كه يك زن مسلمان بود مقدارى از قران نوشته شده يافت گرديد.

اهتمامى كه مردم مسلمان در اين باره داشتند تا آنجا بود كه يك روز بيشتر از نزول آيه اى نمى گذشت مگر آنكه ده ها و صدها نفر از مردم مسلمان آنرا محفوظ داشتند.

اينان براى آنكه مطمئن شوند آن آيات را اشتباهاً حفظ نكرده اند نزد پيغمبر مى آمدند و محفوظات خود را براى آن حضرت مى خواندند تا از اين راه از صحت محفوظات خويش اطمينان يابند سپس آنچه را كه حفظ كرده بودند به كودكان خود و به كسانى كه از اهل مكه و مدينه در مسجد حاضر نبودند تعليم مى دادند و بدين جهت يك يا دو روز بيشتر از نزول آيه اى نمى گذشت مگر آنكه بسيار از صحابه و زنان و كودكان مسلمان آن آيات را ضبط و محفوظ داشتند.

علاوه بر جنبه معنوى و مذهبى اصولا قرآن از نظر فصاحت و بلاغت سخت مورد توجه مردم جزيرة العرب بوده است مردمى كه در حفظ اشعار و گفتار فصحاى مشهور خود تا آن درجه اهتمام داشتند

چگونه ممكن بود نسبت به حفظ قرآن و بخاطر سپردن آيات آسمانى و دل نشين آن كوتاهى و يا غفلت ورزند؟!

على بن ابراهيم قمى نقل مى كند كه قرآن در سينه مردان محفوظ بود و گروهى از صحابه تمام آنرا بطورى كه از پيغمبر (صلي الله عليه و آله و سلم) شنيده بودند حفظ داشتند.

# تنظيم نوشته هاى قرآن در زمان پيغمبر (صلي الله عليه و آله و سلم)

آيات و سوره هاى قرآن كه پس از نزول به امر پيغمبر در كتف گوسفندها. چوبه هاى نخل، تخته هاى سفيد سنگ، پوست هاى دباغى شده و پارچه ها نوشته مى شد در زمان زندگى آن بزرگوار به دستور وى جمع آورى و ترتيب آيات و سوره هاى آن داده شده بود، تعداد كسانى كه قرآن را در زمان پيغمبر جمع آورى نموده و يا مقدارى از آن را جمع و بعد از وفات آن حضرت آنرا تكميل نمودند بدين ترتيب است:

1-على بن ابيطالب (عليه السلام) 2- سعد بن عبيد بن نعمان 3- عويمر بن زيد 4- معاذ بن جبل بن اوس 5- ابو زيد ثابت بن زيد 6- ابى بن كعب 7- عبيد بن معاويه يا معاذ 8- زيد بن ثابت.

خوارزمى در مناقب خود مى نويسد كه على بن ابيطالب (عليه السلام) و ابى بن كعب قرآن را در زمان پيغمبر (صلي الله عليه و آله و سلم) جمع آورى نمودند.

زيدبن ثابت مى گويد: ما در خدمت رسول خدا بوديم و قرآن را از روى قطعات جمع و تأليف مى نموديم و

اين تأليف عبارت از ترتيب آيات بود كه به موجب راهنمايى و دستور مبارك پيغمبر هر كدام به مورد خود انجام مى گرفت.

در يك روايت على بن ابراهيم قمى نقل مى كند كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) به على (عليه السلام) فرمود كه: قرآن در پشت سر خوابگاه من است آن را جمع كنيد و نگذاريد كه قرآن ضايع شود چنانكه يهود تورات را ضايع نمودند.

از مداركى كه ما تا به اينجا بيان كرديم و شواهد ديگرى كه از نقل آنها خوددارى شد به خوبى استفاده مى گردد كه تمام قرآن در زمان پيغمبر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) در نسخه هاى متعدد نوشته مى شد و به امر و دستور آن حضرت آيات آن مرتب و تأليف مى گرديد.

مرحوم علم الهدى سيد مرتضى رضوان الله تعالى عليه در اين باره نويسد:

ان القرآن كان على عهد رسول الله (صلي الله عليه و آله و سلم) مجموعاً. مؤلفاً على ما هو عليه الآن لانّ القرآن كان يدرس و يحفظ جميعه فى ذلك الزمان حتى عيّن على جماعة من الصحابه فى حفظهم له و ان يعرض على النبى (صلي الله عليه و آله و سلم) و يتلى عليه و انّ جماعه من الصحابه مثل عبدالله ابن مسعود و ابىّ بن كعب و غيرهما ختموا القرآن على النبى (صلي الله عليه و آله و سلم) عدّة ختمات و كلّ ذلك يدلّ بادنى تاءمل على انّه كان مجموعاً مرتباً غير مبتور و لامبثوث .

يعنى قرآن در زمان رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم) با همين كيفيتى كه اكنون در دسترس ما است جمع آورى و مرتب گرديده بود زيرا قرآن در آن عصر تدريس مى شد و مجموع آن به وسيله مسلمين حفظ مى گرديد

تا آنجا كه جمعى از صحابه معين شده بودند كه قرآن را حفظ كنند و آن را بر پيغمبر خدا عرضه بدارند و نزد وى بخوانند و همچنين جمعى از ياران آن حضرت مانند عبدالله ابن مسعود و ابى بن كعب و ديگران بارها قرآن را از ابتداء تا به انتها نزد پيامبر بزرگ اسلام قرائت كردند و تلاوت نمودند.

تمام اين شواهد با قدرى تأمل گواهى مى دهد كه قرآن در زمان رسول خدا جمع آورى و مرتب شده بود و آيات آن پراكنده و جداى از يكديگر نبوده است. علامه خويى ضمن بحث طولانى و عميقى كه در موضوع اثبات عدم تحريف قرآن دارند در پايان استدلالات علمى و غير قابل انكارى كه در اين باره اقامه مى فرمايند چنين مى نويسند:

فإن اهتمام النبی (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) بأمر القرآن بحفظه،و قراءته،و ترتیل آیاته،و اهتمام الصحابه بذلک فی عهد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بعد وفاته یورث القطع بکون القرآن محفوظا عندهم،جمعا أو متفرقا،حفظا فی الصدور،أو تدوینا فی القراطیس،و قد اهتموا بحفظ أشعار الجاهلیه و خطبها، فکیف لا یهتمون بأمر الکتاب العزیز،الذی عرضوا أنفسهم للقتل فی دعوته،و إعلان أحکامه،و هجروا فی سبیله أوطانهم،و بذلوا أموالهم، و أعرضوا عن نسائهم و أطفالهم،و وقفوا المواقف التی بیّضوا بها وجه التاریخ،و هل یحتمل عاقل مع ذلک کلّه عدم اعتنائهم بالقرآن حتی یضیع بین الناس،و حتی یحتاج فی إثباته إلی شهاده شاهدین؟

يعنى اهميتى كه پيغمبر اسلام درباره قرآن و حفظ و مرتب نمودن آيات آن مى داد و اهتمامى كه اصحاب آن حضرت در زمان حيات و بعد از وفات وى در اين باره داشتند ايجاب مى كند كه هر عاقلى قاطع شود بر آنكه تمام قرآن در نزد مسلمين محفوظ بوده است، خواه به صورت متفرق و در قطعات متعدد و يا

جمع شده در يك جا و خواه به صورت حفظ و ضبط در سينه ها و يا به صورت مكتوب در چيزهايى كه قرآن بر آنها نوشته مى شد.

مردم عرب در عصر جاهليت در حفظ اشعار و خطبه هايى كه فصحا آنها را مى سرودند و يا ايراد مى نمودند اهتمام داشتند با اينحال چگونه ممكن است در حفظ قرآن و اين كتاب عزيز اهتمام نداشته باشند؟!

قرآنى كه مسلمين جان هاى خود را در راه نشر دعوت آن و آشكار ساختن احكامش در معرض قتل قرار دادند و از وطن هاى خود بخاطر آن هجرت نمودند و اموال خويش را در راه آن انفاق كردند و گاهى از زنان و كودكان خود در راه حمايت از آن روى گردان شدند و بالاخره در اين راه در موقعيتى قرار گرفتند كه روى تاريخ را سپيد كردند.

با اين حال آيا هيچ عاقلى احتمال مى دهد كه اين نمونه مسلمان به امر قرآن و حفظ آن اهتمام از خود نشان ندهند تا جايى كه قرآن ضايع گردد و مقدارى از آيات آن ناقص شود؟! تا در نتيجه براى اثبات اينكه فلان آيه از قرآن است احتياج به اقامه بينه و دو شاهد باشد؟!

و اما قسمتى از روايات كه از آنها استفاده مى شود كه قرآن در زمان ابى بكر و عمر جمع آورى شده بر فرض صحت آنها مقصود از آن روايات (همانگونه كه ابوعبدالله زنجانى مى نويسد) جمع آورى كردن آياتى است كه بر روى قطعات سنگ سفيد، چوبه هاى نخل و شانه هاى گوسفند و شتر نوشته شده بود و گرد آوردن آنها در يكجا است يعنى همه آنها را بر روى يك پوست بزرگ دباغى شده مثلا نوشتند و جمع آورى نمودند.

قرآن عثمان و نسخه اى از آن در انگلستان

از قسمتى از روايات و تواريخ اينگونه بدست مى آيد كه قرآن در زمان عثمان جمع آورى شده و به فرمان او همان نسخه ها در دسترس همگان قرار گرفته است.

اما بايد در نظر داشت كه مقصود از اين جمع آورى هم، جمع آورى بر يك قرائت بود و اين عمل تنها به علت اختلافى بوده كه از نظر قرائت در بين قراء پيش آمده بود.

اين اختلاف در قرائت هر چند در بسيارى از موارد موجب اختلاف در معنا نمى گرديد اما ممكن بود آهسته آهسته به اختلاف كلى و اصولى منجر گردد.

از اين نظر عثمان دستور داد تا پنج نسخه از قرآن بر يك قرائت بنويسند آنگاه نسخه هاى ديگرى كه با اين نسخه در قرائت اختلاف داشت جمع آورى نموده تا در دسترس مردم نباشد.

حذيفه يمانى كه از صحابه رسول خدا بوده است هنگامى كه اختلاف قراء را در قرائت مشاهده نمود نزد عثمان آمد و به او گفت كه اين امت را درياب و پيش از آنكه مانند يهودى و نصارى اختلاف كنند بداد آنها برس!

بدنبال اين يادآورى و اخطار عثمان تحت نظر جمعى از صحابه رسول خدا و قراء دستور داد پنج نسخه از قرآن با يك قرائت نوشته گردد و نسخه هاى ديگر بجز آن پنج نسخه را يكى به مدينه و ديگرى را به مكه و سومى و چهارمى را به كوفه و بصره و پنجمى را به سوى شام فرستاد و نسخه اى كه به شام فرستاده شد بود تا اواسط قرن هشتم هجرى هم در آنجا بوده است و (طبق نظريه جمعى از مورخين) احتمال قوى دارد

آن نسخه همان قرآنى باشد كه به كتابخانه لنين گراد برده شده و اكنون هم در كتابخانه لندن در انگلستان است.

شهرستانى در مقدمه تفسير خود از سريد بن علقمه نقل مى كند كه على بن ابيطالب (عليه السلام) مى فرمود: ايها الناس الله الله! اياكم و الغلو فى امر عثمان.

يعنى مردم خداى را در نظر بگيريد و در ذم عثمان زياده روى ننمائيد او ما را جمع كرد و گفت:

چه مى گوئيد در اين اختلاف قرائتها! و اين ترتيب كار مردم را به كفر مى كشاند؟ ما رأى داديم عثمان گفت مى خواهم مردم را بر يك مصحف (با يك قرائت) گرد آورم زيرا اگر امروز مسلمين در قرائت اختلاف كنند كسانى كه بعد از ما مى آيند اختلاف آنها سخت تر خواهد شد ما همه گفتيم اين رأى پسنديده است آنگاه عثمان نزد زيدبن ثابت و سعيد بن عاص فرستاده گفت:

يكى از شما بنويسد و ديگرى املاء كند و اين دو نفر جز يك حرف در سوره بقره اختلاف نكردند زيرا يكى از آنها «التابوت» و ديگرى التابوه» خواند ولى قرائت زيدبن ثابت را برگزيدند زيرا وى كاتب وحى بوده است.

ابن طاووس مى نويسد كه: عثمان قرآن را براى على (عليه السلام) و با موافقت آن حضرت جمع آورى نمود.

مدارك اسلامى در اثبات عدم تحريف قرآن

ما تا اينجا براى اثبات عدم تحريف قرآن به نقل مدارك روشن و صحيح تاريخى پرداختيم و اكنون بخواست خداوند به قسمتى از مدارك اسلام در اين باره اشاره مى نمائيم:

يك: خداوند در قرآن مجيد با صراحت حفظ اين كتاب را بوسيله خود يادآور شده بود مى فرمايد

انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون

يعنى ما اين ذكر (قرآن) را فرو فرستاديم و ما آنرا نگهدارى و حفظ مينمائيم.

اين آيه با صراحت تمام مى گويد خداوند حافظ و نگهبان قرآن است و بدون ترديد با توجه به اين گفتار نبايد هيچگونه تصرف و يا كم و كاستى براى قرآن پيش آيد كه با «حفظ ذكر» از جانب خداوند منافاتى داشته باشد.

اين آيه به خوبى تضمين مى دهد كه پروردگار اجازه نخواهد داد تا ستمگران و جباران با اين كتاب (همانند تورات و انجيل) بازى كنند و در آن دخل و تصرفى انجام دهند.

حديث ثقلين يا دليلى قاطع بر عدم تحريف

دومين شاهد كافى و اطمينان بخش بر آنكه قرآن در عصر پيغمبر بزرگ اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) جمع آورى و مرتب شده بود و در دسترس ‍ همگان قرار داشت (و طبعاً تحريف آن با اين حساب ديگر امكان نداشت) حديث ثقلين است.

اين حديث شريف كه نه تنها مردم شيعه بلكه بسيارى از روات بزرگ و مورد توجه عامه هم آنرا نقل كرده اند به خوبى اثبات مى كند كه «كتاب الله» به صورت يك مجموعه مشخص و سند منظم در دسترس مسلمين بوده است زيرا پيامبر خدا فرمود: انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى يعنى من دو امانت گرانقيمت و سنگين در بين شما بجاى گذاردم. يكى كتاب خدا و ديگرى عترت من.

ترديدى نيست كه اگر قرآن تنها در سينه ها محفوظ بود و يا آيات آن بطور متفرق و جدا در چوبه هاى نخل و قطعات سفيد سنگ و كتف گوسفند و شتر نوشته شده بود اينگونه پيغمبر خدا درباره آن سخن نمى گفت و مسلمين را باين دو اصل حياتى و مهم ارجاع نمى فرمود، عترت بطور مشخص و روشن در دسترس مردم بوده است و كتاب خدا هم مى بايست به صورت مجموعه اى معلوم و مشخص در اختيار همگان باشد تا مسلمانان در همه مسائل اسلامى بتوانند به اين دو مرجع مقدس و آسمانى مراجعه نمايند و طبيعى است وقتى كه قرآن به صورت يك مجموعه مرتب در زمان پيغمبر اسلام مشخص بوده است و همه مردم اين مرجع آسمانى را به خوبى مى شناختند و به آن دسترسى داشتند ديگر هيچگونه امكان تحريفى براى ديگران درباره آن وجود نخواهد داشت.

# آيا شيخين چيزى از قرآن كاسته اند؟

در اينجا ممكن است گفته شود كه قرآن هر چند در زمان پيغمبر بزرگ اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) جمع آورى و مرتب شده بود اما پس از آن حضرت با دست شيخين دچار تحريف گرديده و آيات يا سوره هايى از آنرا كاسته اند.

اين احتمال و گمان از جهاتى فاسد و نادرست است زيرا اين تحريف در آياتى كه مربوط به موضوع حكومت و خلافت نبوده قطعاً انجام نگرديده است و اصولا هيچگونه داعى بر انجام اين كار براى آنها وجود نداشت. چگونه مى توان چنين احتمالى را پذيرفت؟

در حالى كه اگر اين امر واقع مى شد طبعاً «كم و بيش» مورد اعتراض بسيارى از مردم مسلمان قرار مى گرفت و در تاريخ اسلام ثبت مى گرديد

با آنكه در سراسر تاريخ كمترين شاهد بر دست زدن آنان به چنين امر خطرناك و مهم وجود ندارد ، و اما احتمال آنكه اين تحريف نسبت به آن آياتى انجام شده باشد كه مربوط به موضوع خلافت و حكومت بوده است آنهم فاسد و بى اساس است زيرا:

اولا رسيدن آنها به حكومت و قدرت اسلامى در هنگامى انجام گرفت كه آنها (بنا براين فرض) هنوز دست به جمع آورى قرآن و در نتيجه تحريف آن نزده بودند. و اگر آنها براى حفظ قدرت و در دست گرفتن حكومت احتياجى به تحريف نمودن قرآن ، و حذف قسمتى از آيات آن داشتند ، طبعاً مى بايست اين احتياج در ابتداى كار باشد؛ نه پس از رسيدن آنان به آمال و آرزوهاى خود.

آنها كه طرحها و نقشه هايشان براى عقب زدن جانشين واقعى پيغمبر ، و در دست گرفتن حكومت و قدرت ، تا آنجا مؤثر و ريشه دار بوده كه توانستند بدون داشتن فرصت براى كاستن چيزى از قرآن به هدف و مقصود خويش ‍برسند؛ ديگر بعداً چه ضرورتى براى انجام اين كار داشتند؟

آنها كه بر خر مراد سوار شده بودند، آيا باز هم داعى و احتياجى بود تا دست به تحريف قرآن بزنند و آياتى از آن را حذف نمايند!؟

و ثانياً با آن درجه اهتمامى كه مردم مسلمان نسبت به حراست و نگهبانى از قرآن داشتند، آيا ممكن بود بوسيله كسانى كه به غلط خود را جانشين پيغمبر و حافظ و پاسدار قرآن مى دانستند! تحريفى نسبت به اين كتاب آسمانى انجام شود ؟ و با اينحال مورد اعتراض هيچيك از طبقات مسلمين قرار نگيرد.

مخصوصاً آن دسته از ياران پاك و بافضيلت پيغمبر كه در ابتداى كار از بيعت با ابى بكر خوددارى نمودند،

دوازده نفر از اين نمونه از اصحاب روزى در قسمتهاى مختلف مسجد مدينه نشستند و هنگامى كه ابى بكر بر بالاى منبر قرار گرفت، يكى بعد از ديگرى از بين جمعيت بپاى خاست و درباره شايستگى على (عليه السلام) براى خلافت و جانشينى از پيغمبر سخن گفت . ولى هيچيك از آنان ضمن استدلالهاى فراوانى كه براى اثبات خلافت بلافصل اميرالمؤمنين (عليه السلام) نمودند ، به آيه اى از قرآن (بجز آنچه كه تاكنون در اين كتاب آسمانى وجود دارد) استدلال و اشاره نكرده اند؛ با آنكه آن روز ابتداى كار بود و اگر «فرضا» هم تحريفى با دست شيخين انجام گرفته باشد ، بعدها و پس از تسلط آنان بر كار بوده است، آرى اين موضوع خود يك سند زنده و روشنى است بر آنكه آيات ديگرى در قرآن درباره ولايت و داستان خلافت ، از همان ابتداى كار وجود نداشته است.

و ثالثاً: اگر چنين جسارتى بزرگ از شيخين نسبت به قرآن عظيم به عمل مى آمد ، چگونه ممكن بود على (عليه السلام) در هيچيك از خطبات و گفتارهايى كه در آنها روش آنان را صريحاً مورد اعتراض قرار مى دهد ، به اين خيانت عظيم و بزرگ هيچگونه اشاره اى ننمايد؟!

اميرالمؤمنين (عليه السلام) كه در خطبه شقشقيه خود قسمتى از اعمال خلاف و ناصحيح و انحرافات آنان را به ميان مى كشد ، و آنها را برخلاف مقررات اسلامى و سيره پيغمبر مى شمرد

چگونه ممكن است نسبت به اين عمل و خيانت بزرگ هيچگونه سخنى به ميان نياورد؟ با آنكه اعتراض نسبت به اين عمل (بر فرض وقوع آن) سهل تر، و از نظر افكار عمومى مسلمين مؤثرتر، و بيشتر قابل درك بوده است.

# آيا عثمان آياتى از قرآن حذف نموده؟

با در نظر گرفتن مطالبى كه اكنون برشمرديم به خوبى روشن مى شود كه احتمال كاسته شدن آياتى از قرآن با دست عثمان ، تا چه حد نادرست و فاسد است. آيا قابل تصور است كه قرآن ، تا زمان حكومت عثمان سالم و دست نخورده در بین مسلمين منتشر باشد، ولى او در دوران قدرت خويش ‍، بخود جرأت بدهد و قسمتى از آيات آنرا حذف نمايد؟!

اگر فرضاً عثمان دست به چنين گناه عظيمى زده بود ، اين خود براى كسانى كه او را به قتل رساندند بزرگترين دست آويز بوده و ديگر احتياجى نداشتند كه خيانتهاى او را در بيت المال و امثال آن برشمرند و آنها را مجوز عمل خود و قتل وى بشمار آورند.

با آنكه در سخنان و اعتراضات اين دسته ، كوچكترين اشاره اى در اينباره (تحريف قرآن با دست عثمان) وجود نداشت.

علاوه بر اين على (عليه السلام) هنگامى كه در رأس كار واقع شد، و حكومت اسلامى براى اولين بار بعد از پيغمبر، بدست فرد شايسته و خدا ساخته اى مانند آن حضرت قرار گرفت، از اقدامات اساسى و مهمى كه انجام داد اين بود كه اموال و اراضى عمومى را ، كه عثمان بدون حق به چاپلوسان و تملق گويان حكومت خود بخشيده بود ، پس گرفت و آنها را به بيت المال برگرداند . در دومين روز خلافت خود آن بزرگوار خطبه اى خواند و در آن چنين فرمود:

الا انّ كل قطيعه اقطعها عثمان و كل مال اعطاه من مال الله فهو مردود فى بيت المال فان الحق القديم لايبطله شىء و لوجدته قد تزوج به النساء و ملك به الاماء لرددته فان فى العدل سعه و من ضاق عليه العدل فالجور عليه اضيق.

يعنى آگاه باشيد، هر قطعه از اراضى مسلمين كه آنرا عثمان به ناحق به ديگران بخشيد، و هر مالى كه او از اموال عمومى بدون جهت عطاء نمود، بايد به بيت المال برگردد. زيرا چيزى (مانند بخشش خليفه) نمى تواند حق را باطل گرداند (آن اموال را پس مى گيرم) هر چند مهريه زنان قرار گرفته باشد و يا با آن كنيزانى را خريده باشند زيرا در عدل وسعت است و آنكس كه عدل بر او ضيق گردد، جور و ستم بر او ضيق تر خواهد بود.

آرى روش على (عليه السلام) درباره اموالى كه بدون جهت عثمان آنها را به ديگران بخشيده بود اينگونه بود. با اين حساب اگر آياتى از قرآن با دست آن مرد كاسته مى شد ، آيا ممكن بود آن حضرت در دوران خلافت حَقه ی، خويش ‍ آنها را بازنگرداند؟ با آنكه در بازگشت دادن آن اموال و اراضى به بيت المال ، طبعاً خشم و غضب جمعى زورمند برانگيخته مى گشت، ولى بازگرداندن آيات قرآن (با فرض آنكه تحريفى در آن بوسيله عثمان انجام شده باشد) هيچگونه عكس العمل حادى در بين جامعه آن روز ايجاد نمى نمود.

آقايان عزيز! با در نظر گرفتن قسمتى از مدارك و شواهد قطعى و غير قابل انكارى، كه ما تا اينجا در اثبات عدم تحريف قرآن نقل كرديم، به خوبى روشن مى شود كه بدون ترديد، هيچگونه دخل و تصرفى در اين كتاب آسمانى انجام نگرديده، و قرآن با آن صورتى كه بر پيغمبر بزرگ اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) نازل گرديده بود همچنان باقى،

و در دسترس ماست . و اين امتياز در بين كتابهاى آسمانى تنها در انحصار قرآن است و بس.

# تورات و سرگذشت آن

با شواهد قطعى و مدارك انكار ناپذيرى كه ما در فصل گذشته در اثبات عدم تحريف قرآن برشمرديم ، به خوبى روشن شد كه چگونه اين كتاب آسمانى از هر نوع زياده و نقيصه مصون بوده ، و با همان صورتى كه در زمان پيامبر بزرگ اسلام (صلي الله عليه و آله و سلم) ، در نسخه هاى متعدد نوشته و جمع آورى شده بود، همچنان در دسترس جهانى قرار دارد.

اكنون مى خواهيم بخواست خداوند سرگذشت كتابهاى آسمانى ديگر، بخصوص تورات و انجيل را ، از نظر تحريف مورد توجه قرار دهيم.

در اين بحث ما با كمال تأسف در برابر حقايق دردناكى قرار مى گيريم. چه حقيقتى تلخ ‌تر از اينكه صدها ميليون نفر از افراد بشر، آنهم در كشورهاى مترقى و پيشرفته ی مغرب زمين ، پيرو آئينى باشند ، كه كتابهاى آسمانى آن در اثر تحريف يكباره دگرگون گرديده ؛ و آنچه كه اكنون بنام آنها وجود دارد ، ساخته فكر انسانها و حاوى بسيارى از خرافات و موهومات است؟!

اينك براى اثبات اين حقيقت قسمتى از مدارك خود را ارائه مى دهيم:

# چگونه تورات تحريف گرديده؟

آنچه كه اكنون بنام «كتاب مقدس» يهود و نصارى در دسترس عموم است ، بر دو بخش تقسيم مى گردد.

عهد عتيق، عهد جديد:

پيروان كليسا و مسيحيان، عموماً اين هر دو بخش را آسمانى دانسته ، و به آن با نظر احترام مى نگرند. اما مردم يهود فقط عهد عتيق را محترم شمرده ،و تنها آنرا آسمانى مى دانند. و به عهد جديد هيچگونه ايمانى ندارند زيرا به آورنده ی آن عيسى ، مومن نيستند.

ما بحث خود را در تحريف كتاب مقدس از «عهد عتيق» شروع مى كنيم ، و سپس «عهد جديد» را از همين نظر بخواست خداوند مورد بررسى قرار خواهيم داد.

عهد عتيق عبارت است از تورات موسى و 34 كتاب ديگر. تورات خود داراى پنج سفر است:

سفر پيدايش، سفر خروج، سفر لاويان، سفر اعداد، سفر تثنيه.

اما قسمت بيشتر عهد عتيق را 34 كتاب ديگر تشكيل مى دهند، كه نامهاى آن بدين قرار است: صحيفه يوشع بن نون، سفر داوران، كتاب روت، اول سموئيل نبى، دوم سموئيل نبى، اول پادشاهان، دوم پادشاهان، اول تواريخ ايام، دوم تواريخ ايام، كتاب عزراء، كتاب نحميا، كتاب استر، كتاب ايوب، مزامیر (زبور داود). امثال سليمان، كتاب جامعه، غزل، غزلهاى سليمان، كتاب اشعياء نبى، كتاب ارمياء نبى، مراثى ارمياء نبى، كتاب حزقيال نبى، كتاب دانيال نبى، كتاب هوشع نبى، كتاب بویئيل نبى، كتاب عاموس نبى، كتاب عوبدياء نبى، كتاب يونس نبى، كتاب ميكاه نبى، كتاب ناحوم نبى، كتاب حبقوق نبى، كتاب ضياء نبى، كتاب حجى نبى، كتاب زكرياء نبى، كتاب ملاكى نبى.

تورات كنونى كه در اولين قسمت عهد عتيق قرار گرفته، در اعتقاد مردم يهود و نصارى وحى آسمانى است ، كه خداوند بر موسى بن عمران نازل كرده ، و به صورت الواحى آن حضرت آنرا از كوه طور آورده است. نويسنده مشهور هلندى «هندريك ويلم وان لون»، داستان نزول وحى را بر موسى چنين شرح مى دهد:

«روزى از روزها حضرت موسى ناپديد گرديد، و در افواه افتاد كه با دو تخته سنگ نتراشيده، از ميان جمعيت بيرون رفته است، بعد از ظهر آن روز قله كوه سينا نامرئى بود، و تندباد ابر سياهى را آورده و كوه را در زير حجاب آن پنهان ساخت. بطوريكه چشم انسان در آنجا چيزى را نمى ديد، چون حضرت موسى برگشت ، ياللعجب كه بر روى سنگهايى كه در دست داشت خداى قوم يهود، در همان وقتيكه رعد و برق گوش عالم را كر نموده بود ، احكام خود را نقش كرده بود»

با اين ترتيب تورات از جانب خداوند بر موسى نازل گرديده، و در اختيار مردم بنى اسرائيل قرار گرفت . اما شواهد و مدارك قطعى نشان مى دهد ، كه متأسفانه آن تورات اصلى از دست رفته، و آنچه كه اكنون به آن نام وجود دارد نوشته ی دست خاخامها، و زائيده ی فكر رهبران دينى يهود است.

اين حقيقت بحدى روشن و آشكار است ، كه نه تنها شخصيتهاى برجسته اى از يهود و نصارى مانند ريچارد سيمون، صريحاً به آن اعتراف مى كنند، بلكه هر محقق منصفى قدرى در اينباره بررسى نمايد ، اين واقعيت تلخ را خواهد پذيرفت.

«ويل دورانت» مى نويسد «ولتر فيلسوف معروف فرانسوى با يك انتقاد عالى در صحت و اصالت تورات ترديد كرده.»

همين نويسنده از كتاب «آثار برگزيده ولتر» نقل مى كند كه او از «زاپاتا» ياد مى كند، و مى گويد كه «زاپاتا» مسائلى را طرح مى كند، كه تناقضات تاريخى تورات را آشكار مى سازد.

دورانت نويسنده آمريكايى مى نويسد «اينكه آن اسفار چگونه و چه وقت و كجا نوشته شده، سؤالى است كه پرسيدن آن عيبى ندارد ؛ و سبب آن شده است كه پنجاه هزار جلد كتاب در اين باره نوشته شود ، و ما آنرا در يك بند از اين كتاب نقل مى كنيم. و البته جوابى هم در مقابل نخواهد داشت.»

# شواهدى بر تحريف تورات

براى اثبات تحريف تورات مدارك و شواهد بيشمارى در دست است . ولى ما در اينجا تنها به قسمتى از آنها اشاره مى كنيم:

يكی از بزرگترين و عاليترين سندها در موضوع بحث ما، مطالعه متن تورات است. در تورات داستان مرگ موسى و حوادث بعد از آن، و عزادارى مردم بنى اسرائيل را بر وى ، و مدت عمر او را ، آشكارا شرح مى دهد و مى نويسد:

پس موسى بنده ی خداوند ، در آنجا در سرزمين موآب ، بر حسب قول خداوند مُرد ، و او را در زمين موآب ، در مقابل بيت فعور در دره دفن كرده ، و احدى قبر او را تا امروز ندانسته است. و موسى چون وفات يافت صد و بيست سال داشت ؛ و نه چشمش تار و نه قوتش كم شده بود . و بنى اسرائيل براى موسى در عربات موآب سى روز ماتم گرفتند. پس روزهاى ماتم و نوحه گرى براى موسى سپرى گشت.

وجود اين داستان در تورات كه مربوط به مرگ موسى ، و عزادارى بنى اسرائيل در مدت سى روز براى او است ،

به خوبى نشان مى دهد كه اين كتاب يك سند تاريخى است ، كه پس از مرگ موسى بن عمران با دست رهبران دينى يهود درباره آن حضرت و حوادث زندگى وى نوشته شده است . آيا با اين شاهد روشن و صريح، باز هم مى توان گفت كه تورات فعلى همان مجموعه ی آسمانى است ، كه بر موسى بن عمران در كوه طور نازل گرديده بود؟!

آيا اين وحى خداوند است كه بر موسى نازل شده، و درباره مرگ او و عكس العمل بنى اسرائيل نسبت به آن سخن مى گويد؟!

تورات (بنا باعتراف خود) تنها يك نسخه در الواحى قرار داشت ، و موسى آنرا در دست قبيله و جمعى به امانت سپرده بود؛ تا در هر هفت سال در وقت معين، آن را بر بنى اسرائيل بخوانند، آنگاه همين كتاب نقل مى كند كه موسى بن عمران امناء تورات را، خائن و فاسد و گردنكش و فتنه انگيز خوانده است . اكنون به متن اين قسمت توجه فرمائيد:

و موسى اين تورات را نوشته، آنرا به بنى لاوى كهنه كه تابوت عهد خداوند را برمى داشتند و به جميع مشايخ اسرائيل سپرد. و موسى ايشانرا امر فرموده، و گفت كه در آخر هر هفت سال در وقت معين سال انفكاك، درعيد خيمه ها ، چون جميع اسرائيل بيايند ، تا به حضور يهود خداى تو، در مكانى كه او برگزيند حاضر شوند. آنگاه اين تورات را پيش جميع اسرائيل در سمع ايشان ، بخوان قوم را از مردان و زنان و اطفال وغريبانى كه در دروازه هاى تو باشند ، جمع كن تا بشنوند ؛ و تعليم يافته ، از يهود خداى شما بترسند . و به عمل نمودن جميع سخنان اين تورات هوشيار باشند.

به اين ترتيب بنى لاوى و مشايخ بنى اسرائيل امناء تورات ، و حافظ و نگهبانان آن هستند. و هم آنهايند كه مأموريت دارند هر هفت سال در وقت معين ، اين كتاب و الواح را بر مردم بنى اسرائيل بخوانند . اما متأسفانه موسى همين امناء و نگهبانان تورات را ، خائن و سركش و فاسد خوانده و به آنان چنين مى گويد:

موسى به لاويانی كه تابوت عهد خداوند را برمى داشتند ، وصيت كرده و گفت: اين كتاب را بگيريد و آنرا در پهلوى تابوت عهد يهوه، خداى خود بگذاريد ؛ تا در آنجا براى شما شاهد باشد. زيرا من تمرد و گردن كشى شما را مى دانم. اينك امروز كه من هنوز با شما زنده هستم ، بر خداوند فتنه انگيخته ايد. پس چند مرتبه زياده بعد از وفات من ، جميع مشايخ ، اسباط ، و سروران خود را نزد من جمع كنيد؛ تا اين سخنان را در گوش ايشان بگويم . و آسمان و زمين را برايشان شاهد بگيرم . زيرا ميدانم كه بعد از وفات من ، خويشتن را بالكل فاسد گردانيده ، از طرقى كه به شما امر فرمودم خواهيد برگشت . و در روزهاى آخر ، بدى بر شما عارض خواهد شد . زيرا كه آنچه در نزد خداوند بد است خواهيد كرد ؛ و از اعمال دست خود خشم خداوند را به هيجان خواهيد آورد.

اكنون آقايان عزيز! شما قضاوت كنيد، توراتى كه نسخه آن منحصر بفرد است ، و نگهبانان و امناءِ آن ، بنا بتصريح همان تورات ؛ گردنكش، فتنه انگيز، فاسد و متمرد از امر موسى هستند، آيا باز هم مى توان نسبت به سرنوشت اين كتاب آسمانى اطمينان داشت؟! آيا نمى توان مطمئن بود كه آن تورات، با دست همان امناء فاسد و فتنه انگيز، دچار قلب شده ، و يا حداقل نسخه ی اصلى آن از دسترس مردم خارج گرديده باشد؟!

سه: سومين شاهد اطمينان بخشى كه مى توان، از متن تورات براى اثبات آسمانى نبودن آن ارائه داد ، آيات فراوانى از اين كتاب است ، كه داستانها و حوادث را از قول موسى نقل مى كند. و مانند يك شاهد و ناظر بيگانه آنرا حكايت مى نمايد . مثلا در سفر اعداد مى گويد:

و براى جماعت آب نبود . پس بر موسى و هارون جمع شدند و قوم با موسى منازعت كرده گفتند: كاش كه مى مرديم وقتى كه برادران ما در حضور خداوند مردند. و موسى و هارون از حضور جماعت در خيمه اجتماع آمدند، و بروى خود در افتادند و جلال خداوند بر ايشان ظاهر شد.

و يا در مورد سپردن تورات به امانت به بنى لاوى، و مشايخ بنى اسرائيل بارها همين كتاب از گفتار موسى چنين تعبير مى كند:

«موسى ايشان را امر فرمود» «موسى كلمات اين سرود را در گوش تمامى جماعت اسرائيل تماماً گفت.»

آيا اينگونه تعبيرات و بودن اين نمونه از آيات در تورات، گواه روشنى نيست بر آنكه اين كتاب با دست افراد بشر و پيروان موسى بعد از وفات آن حضرت نگارش يافته و فقط جنبه تاريخى دارد؟ كه حوادث زندگى آن بزرگوار و مرگ او را نقل مى كند؟!

چهار: سند چهارم بر آنكه تورات اصلى مفقود گرديده و مجموعه ی آن اكنون در دسترس نيست، اعتراف بعضى از كتابهاى عهد عتيق در اينباره است.

طبق آياتى كه ما در شاهد دوم، براى اثبات تحريف تورات نقل كرديم ، موسى بن عمران آن الواح را به لاويان داد ، تا در كنار تابوت عهد يهوه آنرا جاى دهند.

بنابراين تورات در آن صندوق جاى داشت اما بالاخره سرنوشت آن چه شد؟ از زبان يكى ديگر از كتابهاى عهد عتيق بشنويد. در آنجا چنين نوشته است:

آنگاه سليمان مشايخ اسرائيل و جميع رؤساى اسباط و سروران خانه هاى آباى بنى اسرائيل را، نزد سليمانِ پادشاه ، در اورشليم جمع كرد تا تابوت عهد خداوند را از شهر داود كه صهيون باشد برآورند. و جميع مشايخ اسرائيل آمدند . و كاهنان تابوت را برداشتند و تابوت خداوند و خيمه ی اجتماع، و همه ی آلات مقدس را كه در خيمه بود آوردند، و كاهنان و لاويان آنها را بر آوردند. و سليمانِ پادشاه و تمامى جماعت اسرائيل كه نزد وى جمع شده بودند، پيش روى تابوت همراه وى ايستادند؛ و اينقدر گوسفند و گاو ذبح كردند كه بشمار و حساب نمى آيد. و كاهنان، تابوتِ عهدِ خداوند را به مكانش در محراب خانه ، يعنى در قدس الاقداس، زير بالهاى كروبيان درآوردند؛ و در تابوت چيزى نبود سواى آن دو لوح سنگ ، كه موسى در حوريب در آن گذاشت.

در اين آياتى كه ما اكنون آنرا از يكى از كتابهاى عهد عتيق نقل كرديم ، با صراحت مى گويد : كه كاهنان تابوتِ عهدِ خداوند را (صندوقى كه تورات در آن قرار داد) به نزد سليمان آوردند. اما هنگامى كه آنرا گشودند ، از تورات در آن اثرى نبود. و بجز دو سنگ در آن يافت نگرديد.

پنج : از مدارك معتبر و مورد اعتماد، كه از نظر مسيحيان داراى ارزش و اعتبار خاصى است، اعتراف «قاموس كتاب مقدس» در اين باره است.

مستر هاكس كه مترجم كتاب مذكور از انگليسى بفارسى است، ضمن بحثى كه درباره عهد عتيق، و عهد جديد دارد، با آنكه مى خواهد از آسمانى بودن اين دو عهد حمايت كند ،

با اينحال تحت عنوان «الهاميت كتاب مقدس» چنين مى نويسد:

كلام خداوند بر انبياء و رسلى نازل شده، كه ايشان نيز بر حسب اصطلاح لغات بنى نوع بشر، بر آن وحى مقدس متكلم شدند؛ و وحى مسطور را يا خود نبى و رسول بنفسه مى نوشت، و يا به كاتب ديگر رجوع مى فرمود. اما از نسخه هاى اصلى كه خود ايشان يا كاتبان ايشان نوشته باشند، در دست ما نيست . بلكه آنچه فعلاً در دست داريم از نسخه هاى اصلى استنساخ شده است . هر چند كه ايشان در كار خود نهايت دقت و اهتمام را داشتند، باز اختلافات جزيى در آنها ديده مى شود. ليكن ابداً اسباب تغييرِ تعليم ، و احكام كتاب مقدس نبوده و نخواهد بود. و تفصيلِ استنساخ آنها (عهدين) از قرار ذيل است: عهد عتيق عبرانى كه فعلاً در دست ما است از نسخه مسوريه كه جمعى از يهوديان در طبريه و سوره كه در وادى فرات واقع است ، از قرن ششم الى قرن دوازدهم ميلادى جمع و درج نمودند. و معلمين آن جماعت تفسيرى كه آنرا مسوره (تقليد) گويند، بدان افزوده اند؛ كه شامل جميع مقاصد و مطالبى است كه صحت و استحكام نص الهام مسطور را حاوى است. گويند كه مسوريان نسخه هايى را كه با نسخه خودشان مطابق نبود رد نموده ، حفظ آنها را حرام داشتند. و بدين واسطه نسخه قديم عبرانى كه مقدمتر بر قرن دوازدهم ميلادى باشد نتوان يافت.

آقايان عزيز! ملاحظه مى فرمائيد كه نويسنده قاموس چگونه با صراحت اعتراف مى كند ، كه نسخه هاى اصلى عهدين در دسترس نيست. و آنچه اكنون در اختيار ماست از نسخه هاى اصلى استنساخ شده است. در حالى كه از آقاى دكتر پست بايد پرسيد كه اگر اين تورات و همچنين انجيلهايى كه فعلاً موجود است براستى از نسخه هاى اصلى استنساخ شده باشد ،

پس چرا (حتى با اعتراف شما) اينهمه اختلاف در بين آنها يافت مى شود؟!

توراتى كه بنا به اعتراف قاموس مقدس، قديمى ترين نسخه آن نسخه اى است كه در قرن دوازدهم ، يعنى هزار و دويست سال پس از ميلاد عيسى مسيح ، با دست جمعى «از يهوديان طبريه و سوره» نوشته شده باشد ، آيا هيچگونه تضمينى به اصالت و صحت آن مى توان يافت؟!

و آيا باز هم مى توان آنرا در بست همان تورات آسمانى دانست كه صدها سال قبل از عيساى مسيح ، بر موسى ابن عمران نازل گرديده بود؟!

شش: از شواهد اطمينان بخش و بزرگى كه مفقود شدن ، و از بين رفتنِ تورات اصلى را اثبات مى كند، مدارك تاريخى است كه حوادث سهمگين اورشليم و ملت يهود را شرح مى دهد.

اورشليم و موجوديت آن بارها مورد تجاوز جباران و ستمگرانى قرار گرفت ، كه از انجام هيچ نوع قتل و غارت در آن امتناع نداشتند.

يكى از اين يورشها بوسيله پادشاه بابل، بخت النصر (كه عهد عتيق از آن به «نبوكدنصر» ياد مى كند) انجام شد. بخت النصر يا نبوكدنصر دوبار بر شهر اورشليم تاخت، و مخصوصاً بار دوم خانه خدا و تمام خانه هاى شهر را غارت كرد. و سپس آنها را به آتش كشيد و سوزانيد. و ترديدى نيست كه تورات اصلى هم به دنبال تمام موجودى خانه خدا، و شهر اورشليم بغارت رفت ، و مفقود و معدوم گرديد . و باز قبل از بخت النصر، از طائفه همان بنى اسرائيل سلاطينى بر اورشليم حكم راندند، كه بت پرستى را شعار خود قرار داده ،و تمام شريعت موسى و مقررات و دستورات او را پايمال نموده بودند.

و مدتها بر مردم يهود گذشته بود كه به هيچ يك از شؤون مذهبى خود دسترسى نداشتند ؛ چنانكه يكى از كتب عهد عتيق ، به اين حقيقت صريحاً اعتراف كرده و مى گويد «و اسرائيل مدت مديدى بى خدا و بى كاهنِ معلم و بى شريعت بودند»

به اين ترتيب آيا باز هم مى توان گفت كه تورات در طول اينهمه حوادث ، و جزر و مدهاى سهمگين ، همچنان به صورت اصلى خود باقى مانده و دچار هيچگونه تغيير و تحريفى نگرديده باشد.؟!

آرى! مردم بنى اسرائيل پس از آنكه سالها در بابل اسير بودند ، و شهر اورشليم دچار غارت و آتش سوزى و ويرانى گرديده بود، به امر كورش به شهرهاى خود بازگشتند.

در اينجا بود كه پس از دهها سال ، مردم به عزراى كاتب گفتند براى ما تورات بخوان و عزرا تورات را بر آنان خواند ؛ و آنها به گريه و ناله درآمدند.

بنابراين نقل، سند تورات تنها به مردى بنام عزراى كاتب مى رسد و آنچه كه او خواند مردم آنرا بنام تورات پذيرفتند.

آقايان محترم! تا اينجا ما تنها به قسمتى از مدارك قطعى، كه براى اثباتِ تحريفِ توراتِ كنونى ، و آسمانى نبودن آن وجود دارد ، اشاره نموديم . ولى در اينباره باز هم شواهد مهم و غيرقابل انكارى يافت مى شود ، كه از همه روشن تر بررسى محتويات تورات است.

بررسى محتويات اين كتاب ، و خرافات و موهومات بيشمارى كه در آن گنجانده شده ، به خوبى روشن مى سازد كه چگونه آن حقايق آسمانى كه بر موسى بن عمران نازل گرديده بود ،

با گذشت زمان و در اثر حوادث ، به دست رهبران يهود دچار تحريف گرديده. و چه مطلب شاخدارى را در تورات فعلى بنام گفتار خداوند جاى داده اند. كه نه با هيچ حقيقت علمى منطبق است ، و نه با اصول تعليمات انبياء سازش دارد. و ما بخواست پروردگار در آينده به اين بحث مهم و جالب اشاره خواهيم نمود.

# تحريف در كتابهاى ديگر عهد عتيق

با در نظر گرفتن مطالبى كه ما درباره ی اثبات تحريف تورات كنونى نقل كرديم ، ماهيت كتابهاى ديگر عهد عتيق هم به خوبى روشن مى گردد. زيرا قسمتى از اين مدارك ،(مانند اعتراف دكتر پست در قاموس كتاب مقدس) درباره عهد عتيق بطور كلى و شامل تمام كتابهايى بود كه تحت اين عنوان جمع آورى گرديده است.

علاوه براين ، محتوياتِ اين كتاب ها و مطالبى كه در آنها طرح شده، گاهى بحدى رسوا و ننگين است ، كه انسان شرم دارد آنرا به يك انسان معمولى نسبت دهد. چه رسد به آفريدگار جهان يا فرستادن و برگزيدگان او. ما براى نمونه ، به نقل يكى از اين قبيل مطالب در اينجا اكتفا مى كنيم:

شبانگاه در بستر خود، او را كه جانم دوست مى دارد طلبيدم .او را جستجو كردم اما نيافتم . گفتم الان برخاسته در كوچه ها و شوارع شهر گشته، و او را كه جانم دوست مى دارد خواهم طلبيد . او را جستجو كردم اما نيافتم. كشيك چيانى كه در شهر گردش مى كنند مرا يافتند . گفتم كه آيا محبوب جان مرا ديده ايد ؟ از ايشان چندان پيش نرفته بودم كه او را كه جانم دوست مى دارد يافتم. و او را گرفته رها نكردم تا بخانه مادر خود و به حجره والده ی خويش درآوردم. اى دختران اورشليم !

شما را به غزلها و آهوهای صحرا قسم مى دهم كه محبوب مرا تا خودش نخواهد بيدار مكنيد و برمينگيزانيد.

اينك تو زيبا هستى اى محبوبه ی من . اينك تو زيبا هستى و چشمانت از پشت برقع تو مثل چشمان كبوتر است. و موهايت مثل كله بزها است كه بر جانب كوه جلعاد خوابيده اند. دندانهايت مثل كله گوسفندان پشم بريده كه از شستن برآمده باشند. لبهايت مثل رشته ی قرمز و دهانت جميل است. و شقيقه هايت در عقب برقع تو، مانند پاره اى انار است. گردنت مثل برج داود است كه به جهت سلاح خانه بنا شده است.

دو پستانت مثل دو بچه توأم آهو مى باشد، كه در ميان سوسنها مى چرند. اى محبوبه من! تمامى تو زيبا مى باشد . در تو عيبى نيست . بيا با من از لبنان . اى عروس ، اى خواهر و عروس من، دلم را به يكى از چشمانت، و به يكى از گردنبندهاى گردنت ربودى . اى خواهر و عروس من، محبتهايت چه بسيار لذيذ است. محبتهايت از شراب چه بسيار نيكوتر است. و بوى عطرهايت از جميع عطرها، اى عروس من، لبهاى تو عسل را مى چكاند . زيرا زبان تو عسل و شير است . و بوى لباست مثل بوى لبنان است . خواهر و عروس من، باغى بسته شده است چشمه ی مقفل و منبع مختوم است . نهالهايت بستان انارها با ميوه هاى نفيسه و بان و سنبل است.

در اين آياتى كه ما آنرا از يكى از كتابهاى عهد عتيق نقل كرديم دقت كنيد. كه چگونه رسواترين مطالب جنسى را به يك پيامبر بزرگ نسبت داده ، و سخنان بى شرم عاشق دلداده اى را به معشوقه خود به حساب گفتار خداوند و مطالب آسمانى مى گذارد.

بى جهت نيست كه يكى از دانشمندان مشهور آمريكا ، پس از آنكه قدرى درباره ی اينگونه محتويات كتابهاى عهد عتيق، اظهار نظر كرده چنين مى افزايد:

«ما نمى دانيم چگونه علماى دينى غافل مانده ، يا خود را به غفلت زده اند . و اجازه داده اند كه اين غزلها ، با آنهمه عواطف شهوانى در آن كتاب درج شود . و ميان گفته هاى اشعياء، و سفر جامعه قرار گيرد؟!»

در پايان اين بحث تذكر اين نكته لازم است كه هدف ما از نقل اينگونه مدارك اين نيست كه اثبات كنيم تمام آنچه كه در كتابهاى عهد عتيق است ساخته دست بشر و زائيده فكر انسانهاست . بلكه مى خواهيم با اتكاء به اينگونه شواهد، و سندهاى زنده ، روشن سازيم كه تمام آيات و مطالب كتابهاى عهد عتيق را ، نمى توان دربست آسمانى و گفتار خداوند دانست.

هر چند ممكن است قسمتى از آنها آسمانى باشند و يا مضمون آنها از پيامبران الهى صادر گرديده باشد.

تلمود يا يكى از كتابهاى مقدس يهود:

يكى از كتابهاى معتبر و بزرگ مردم يهود «تلمود» است، دكتر پست پس از آنكه تلمود را به «تعليم» ترجمه مى كند مى نويسد.

«تلمود كتابى است شامل دو قسمت كه يكى را مثنا و ديگرى را گمارا گويند. اما لفظ مثنا كه به معناى تكرار مى باشد ، عبارت از مجموع تقليد يهود است.

قوم يهود برآنند كه اين تقليد در كوه سينا به موسى داده شده . بعد از آن از هارون، و اليعازر، و يوشع، دست به دست به انبياء ، و بعد از انبياء به رؤسا و خلفاى كنيسه رسيده . تا قرن دوم بعد از مسيح كه در آن وقت حاخام يهود تمام آنها را جمع كرده در كتابى ثبت نمود.

و گمارا كه به معناى تعليم است عبارت از مجموع تعليمات و تفاسيرى است كه بعد از انتهاى مثنا ، در مدارس عاليه واقع شد. و تفسيراتى كه نوشته شده نيز دو قسم مى باشد . يكى را تلمود اورشليم گويند. كه حاخامهاى طبريه آنرا فيمابين قرن سوم و پنجم نوشتند. و ديگرى را تلمود بابل گويند ، كه در قرن پنجم نوشته شد.»

يكى از فلاسفه بزرگ اروپا «فرنسيس بيكن» نيز در يكى از مقالات خود از تلمود كتاب آسمانى يهود نام مى برد.

# كتابهاى عهد جديد هم آسمانى نيست

ما در فصل گذشته درباره عهد عتيق سخن گفتيم . و ماهيت آنرا از نظر «يك كتاب آسمانى» به خوبى روشن ساختيم، اكنون مى خواهيم بخواست خداوند درباره عهد جديد و تاريخچه آن وارد بحث گرديم . و مداركى را كه در اثبات آسمانى نبودن آن در دست است، مورد بررسى قرار دهيم:

عهد جديد عبارت است از: انجيلهاى چهارگانه و 23 كتاب ديگر که بدين ترتيب است:

انجيل متى، انجيل مرقس،انجيل لوقا، انجيل يوحنا، اين چهار كتاب اسكلت بندى و اصول عهد جديد را تشكيل مى دهد و بقيه كه بمنزله فروع آن هستند بدين قرارند: كتاب اعمال رسولان، رساله هاى پولس رسول به روميان، ، رساله پولس به قرشيان اول، رساله پولس به قرشيان دوم، رساله پولس به غلاطيان،رساله پولس به افسسيان، رساله پولس به فيليپيان، رساله پولس به كولسيان، رساله پولس به تسالونيكيان،رساله دوم پولس به تسالونيكيان، رساله اول پولس به تيموتاوس، رساله دوم پولس به تيمو تاوس،

رساله پولس به تيطس، رساله پولس به فليمون، رساله به عبرانيان، رساله يعقوب، رساله اول پطرس، رساله دوم پطرس، رساله اول يوحنا، رساله دوم يوحنا، رساله سوم يوحنا، رساله يهودا، مكاشفه يوحنا

اين 27 كتاب ، عهد جديد را تشكيل مى دهند . و از نظر مردم مسيحى همه آنها آسمانى و مقدسند.

# تاريخچه انجيلها و نويسندگان آنها

در بين كتابهاى عهد جديد از همه مقدس تر كه از نظر مسيحيت بمنزله «مادر» هستند، انجيلهاى چهارگانه است . اما متأسفانه آنها هم آسمانى نيستند و زائيده فكر انسانهاى عادى، و نوشته دست افراد معمولى هستند.

مدارك و شواهدى كه اثبات مى كند، اين اناجيل سالها بعد از عيسى با دست ديگران نوشته شده تا آنجا قطعى است ، كه حتى رأى متعصبين از نصارى هم هيچگونه جاى انكار باقى نمى گذارد.

دكتر پست پس از آنكه لغت انجيل را به مژده و بشارت ترجمه مى كند صريحاً مى نويسد:

«معجزات و وفات و قيام و صعود و تعليم آن حضرت (عيسى) است كه به اناجيل موسوم گرديده است.» ملاحظه مى فرمائيد! كه حتى اين نويسنده متعصب مسيحى هم اعتراف دارد كه اين انجيلها كتابهاى تاريخى هستند ؛ و نويسندگان آنها (همچون مورخين ديگر) اين كتابها را درباره عيسى و شرح زندگانى او، داستان بدار زدن ، و حوادث بعد از آن نوشته اند:

لوقا كه خود از نويسندگان انجيل است در ابتداى كتابش با صراحت ، نوشته ی خويش را تاريخى معرفى كرده و صريحا مى گويد:

كه مطالب كتاب را به نقل از ديگران و راويان نوشته «نه با الهام از خداوند» .

وى مى نويسد: از آن جهت كه بسيارى دست خود را دراز كردند به سوى تأليف، حكايت آن امورى كه نزد ما به اتمام رسيد ،چنانچه آنانى كه از ابتداء نظارگان و خادمان كلام بودند بما رسانيدند؛ من نيز مصلحت چنان ديدم كه همه را من البدايه بتدقيق در پى رفته ، به ترتيب به تو بنويسم اى تيوفلس عزيز.

از اينگونه اعترافات هم كه صرف نظر كنيم، اصولا يك مطالعه اجمالى در متن اناجيل ، كافى است كه تاريخى بودنِ (نه آسمانى بودن) اين كتابها را كاملا روشن سازد . زيرا در تمام اين اناجيل از شب صلب عيسى و حوادث بعد از صلب به تفصيل ياد مى شود.

با اين حال آيا باز هم مى توان اين نوشته ها را همان انجيل واقعى دانست كه روح القدس آنها را بر شخص عيسى ابن مريم على نبينا و اله و عليه السلام نازل كرده بود؟!

زيرا اگر اين انجيلها همانها باشد كه بر عيسى نازل شده ، چگونه از حوادث شب صلب ، و وقايع پس از آن سخن مى گويد؟ اناجيل چهارگانه اى كه در دسترس ماست، قسمتى از دهها انجيل است كه بعد از صعود عيسى بدست افراد مختلف نوشته شده بود.

اين اناجيل كه تعداد آنها را جمعى از مورخين بيش از صد و بيست ضبط كرده اند، با يكديگر اختلافات فراوان و بى شمارى داشت ، تا بالاخره شوراى كليسا تصميم گرفت طبق مصالحى، تمام انجيلها را بى اعتبار اعلام كرده؛ و تنها به چهار انجيل از بين آنان رسميت داده است.

از اين نظر دكتر پست هنگاميكه درباره انجيل تفصيلاتى را نقل مى كند، از اين چهار انجيل به انجيلهاى «قانونى» تعبير كرده و مى نويسد: «چهار انجيل قانونى داريم يعنى متى، مرقس، لوقا و يوحنا و نه اينكه كليسا آنها را قبول كردند، بلكه بزور پذيرفتند»

از اين قسمتها هم كه چشم بپوشيم با در نظر گرفتن موقعيت نويسندگان اين اناجيل ، نمى توان اين كتابهاى را همان انجيل عيسى دانست كه بر شخص مسيح نازل شده بود. زيرا دو نفر از اين نويسندگان چهارگانه ،يعنى متى و يوحنا اگر چه (بنا به عقيده مسيحين) از حواريین بودند، ولى مرقس و لوقا از حواريين عيسى هم نبوده اند . و از ميان آن دو نفر حوارى هم با آنكه «متى» مقدم بود، و اولين انجيل را او به نگارش درآورده؛ با اينحال تاريخ نگارش آن قطعاً بعد از داستان صلب عيسى و ناپديد شدن آن حضرت ازبین اجتماع بوده است.

دكتر پست درباره انجيل متى مى نويسد:

زمان تصنيف آن انجيل معلوم نيست. ولى به هر صورت همه تصديقات قديم دلالت مى كند كه پيش از اناجيل ديگر انتشار يافت. برخى برآنند كه در سال 38 ميلادى و بعضى بر اينكه ما بين سال 50 و 60 تصنيف شد. و تاريخ نگارش انجيل لوقا را هم بعد از صعود عيسى در سال 63 ميلادى ضبط كرده اند و درباره مرقس هم هر چند تاريخ احتمالى انجيل او در دست نيست اما با در نظر گرفتن آنكه او حوارى عيسى نبوده و انجيل وى قطعاً بعد از انجيل متى بوده است ، طبعاً بايد نگارش آن بعد از سال 38 و يا 60 ميلادى باشد . زيرا تاريخ نوشتن انجيل متى، (اولين تجملى كه بنگارش درآمده بود) مردد بود بين سال 38 و 50 و 60 ميلادى.

و اما يوحنا اگر چه بنا بر احتمال بيشتر كه موخرين مى دهند، وى يوحناى حوارى است (نه يوحناى شيخ). ولى با اينحال با شواهدى كه در دست است ، بطور اطمينان انجيل او آخرين انجيلى است كه نوشته شده. و با اين حساب بايد حتماً اين كتاب بعد از سال 63 ميلادى نوشته شده باشد. (كه تاريخ نگارش انجيل لوقا است).

بنابراين انجيلهاى چهارگانه و يا به عبارت صحيح تر اين چهار كتاب تاريخى كه بنام انجيل درباره عيسى نوشته شده ، سالها بعد از صعود عيسى و ناپديد شدن آن حضرت از بين اجتماع بوده است. با اينحال و با گذشت آنهمه زمان، و فاصله ی طولانى كه بين ناپديد شدن مسیح از بين مردم، و نوشتن انجيلها وجود داشت، آيا باز هم میتوان آنها را همان كتاب آسمانى دانست ؛كه بوسيله روح القدس بر حضرت مسيح (عليه السلام) نازل گرديده بود؟!

# آيا نويسندگان انجيل از خدا الهام مى گرفتند؟!

پيروان انجيل و مردم مسيحى، براى آنكه اين چهار كتاب تاریخى را كه سالها بعد از صعود عيسى بر رشته تحرير درآمده، آسمانى و وحى خداوند معرفى كنند، ناچار مى گويند كه نويسندگان آنها از جانب خداوند ملهم بودند. و با الهام از او، انجيلهاى خود را بنگارش درآوردند.

ولى مدارك و شواهد فراوانى نشان میدهد كه نه نويسندگان انجيلها از جانب خداوند الهام مى گرفتند ؛ و نه كتابها آسمانى و الهام است.

اينك نقل قسمتى از شواهد و مدارك در اينباره:

يك: چگونه مى توان اين نويسندگان را از جانب خداوند ملهم دانست؟ در حالى كه به اعتراف همين اناجيل، آنها درباره عيسى دچار لغزش شدند. و مسيح را در شب صلب او اطاعت نكردند. و عيسى خود به آنها «بى ايمان» و «سخت دل» خطاب كرده است.

انجيل مى نويسد: هنگاميكه عيسى با شاگردان خود مى آمد، شخصى بنزد او شد و گفت: فرزند من مصروع است. او را شفا ببخش . و من وى را از نزد شاگردان تو بردم. آنها نتوانستند او را شفا دهند.

عيسى در اينجا از شاگردان خود سخت ناراحت گرديد و خطاب به آنها چنين گفت:

اى فرقه بى ايمان كج رفتار تا به كى با شما باشم ؟ و تا چند متحمل شما گردم؟ اما شاگردان نزد عيسى آمده در خلوت از او پرسيدند چرا ما نتوانستيم او را (ديو را) بيرون كنيم ؟ (و مصروع را شفا بخشيم)؟ عيسى ايشان را گفت به سبب ايمانى. زيرا هر آينه بشما مى گويم اگر ايمان بقدر دانه خردل مى داشتيد، بدين كوه مى گفتيد از آنجا بدانجا منتقل شود؛ البته منتقل ميشد . و هيچ امرى بر شما محال نمى بود. لیكن اين جنس جز بدعا و روزه بيرون نمى رود.

در مورد ديگر عيسى شاگردان خود را «سست ايمان» خطاب كرده و به آنان مى گويد:

اى سست ايمانان ؛ چرا در خود تفكر مى كنيد؟ از آنجهت كه نان نياورده ايد آيا هنوز نفهميده و ياد نياورده ايد آن پنج نان و پنج هزار نفر و چند سبدى را كه برداشتيد و نه آن هفت نان و چهار هزار نفر و چند زنبيلى را كه برداشتيد ؟ پس

چرا نفهميديد كه درباره نان شما را نگفتم ؛ كه از خمير مايه فريسيان و صدوقيان احتياط كنيد.

درجه سستى عقيده و ضعف ايمان شاگردان عيسى، نسبت به وى ، تا آنجا بود كه در حساسترين لحظات يعنى در شب صلب آن حضرت، از آنان خواست تا ساعتى بيدار بنشينند و دعا كنند. ولى آنها كوچكترين توجهى باين خواست عيسى و دستور وى ننمودند.! انجيل در اين باره مى گويد:

پس بديشان گفت نفس من از غايت اَلَم مشرف بموت شده است. در اينجا مانده با من بيدار باشيد. پس قدرى پيش رفته به روى در افتاده و دعا كرد.

و نزد شاگردان خود آمده ايشانرا در خواب يافت. و به پطرس گفت: آيا همچنين نمى توانستيد يك ساعت با من بيدار باشيد؟! و دعا كنيد تا در معرض آزمايش نيفتيد ؟ بار ديگر رفته باز دعا نموده و آمد. باز ايشان را در خواب يافت . زيرا كه چشمان ايشان سنگين شده بود. پس ايشانرا ترك كرده و رفت.

در آيه ديگر عيسى در شب صلب خطاب به آنها مى گويد «همه شما امشب درباره من لغزش مى خوريد». شاگردان عيسى و حواريین وى تا آن درجه نسبت به سخنان آن حضرت با نظر ترديد و بى اعتقادى مى نگريستندَ، كه داستان زنده شدن او را بعد از آنكه سه روز از مصلوب شدنش گذشت (البته به عقيده مسيحيين) اصلا باور نكرده بودند . و به آن ايمان نداشتند . با آنكه اين موضوع را به طور مكرر از عيسى شنيده بودند. و حتى دشمنان آن حضرت يعنى يهود هم مى دانستند ،كه عيسى بارها چنين مطلبى را عنوان كرده است. و لذا انجيل درباره رؤسا و مشايخ قوم يهود مى نويسد:

و در فرداى آن روز كه بعد از روز تهيه بود ، رؤساى كهنه و فريسيان نزد پيلاطس (والى) جمع شده گفتند: اى آقا! ما را ياد است كه آن گمراه كننده (عيسى) وقتى كه زنده بود، گفت بعد از سه روز برمى خيزم . پس به فرما قبر را تا سه روز نگاهبانى كنند. مبادا شاگردانش در شب آمده او را بدزدند؛ و به مردم گويند كه از مردگان برخاسته است. و گمراهى آخر از اول بدتر شود.

آرى اين داستان از قول عيسى تا اين حد مشهور بوده است ،كه حتى دشمنان وى و بزرگان يهود گفتند كه ما از او شنيدم . ولى با اين حال شاگردان او به گفته وى ايمان نداشتند. و هنگاميكه مريم مجدليه برخاستن او را از قبر (بنا بگفته انجيل و عقيده مسيحيها) به شاگردان وى گفت، آنها باور نكردند . تا بالاخره مسيح، خود بر آنها ظاهر شد. و آنها را بر اين بى ايمانى توبيخ نمود.

انجيل اين داستان را چنين نقل مى كند: و صبحگاهانِ روز اول هفته، چون برخاسته بود ، نخستين به مريم مجدليه كه از او هفت ديو بيرون كرده بود و ظاهر شد. و او رفته اصحاب او را كه گريه و ماتم مى كردند خبر داد و ايشان چون شنيدند كه زنده گشته و بدو ظاهر شده بود، باور نكردند . و بعد از آن به صورت ديگر، به دو نفر از ايشان هنگاميكه به دهات مى رفتند هويدا گرديد. ايشان ديگران را خبر دادند . ليكن ايشان را نيز تصديق ننمودند. و بعد از آن بدان يازده هنگاميكه به غذا نشسته بودند ظاهر شد. و ايشان را به سبب بى ايمانى و سخت دلى ایشان توبيخ نمود. زيرا به آنانى كه او را برخاسته ديده بودند تصديق ننمودند.

شاگردان عيسى (عليه السلام) نه تنها در لحظات حساس عدم ايمان خود را به قسمتى از گفته هاى او نشان دادند، بلكه در شرايط عادى هم گاهى در حضور وى ، براى رياست و مهترى بعد از او، با يكديگر نزاع مى نمودند. انجيل در اين باره مى نويسد:

و در ميان ايشان نزاعى نيز افتاد كه كدام يك از ايشان بزرگتر است.

آقايان محترم!

اين بود نظر عيسى مسيح درباره شاگردان خود، اكنون شما قضاوت كنيد؛ آيا اين نمونه از شاگردان كه آن حضرت ، خود بارها آنها را بى ايمان، سخت دل، كج رفتار، و حتى فاقد خردَلى از ايمان خوانده، مى توانند مورد اعتماد باشند؟ تا ما ادعاى آنها را كه مى گفتند روح القدس بما الهام كرده بپذيريم؟ و كتابهاى تاريخى آنان را كه بنام انجيل ، سالها بعد از صلب عيسى آنرا نوشتند، آسمانى، و وحى و الهام بخوانيم؟!

آيا ما كاسه هاى داغتر از آش نخواهيم شد؟ و يا به عبارت بهتر به عيسى جسارت نمى ورزيم كه نويسندگان اناجيل را رسولان خدا و الهام گيرندگان از سوى او بدانيم؟ در حالیكه آن حضرت شخصاً آنها را بى ايمان و كج رفتار و حتى فاقد خردَلى از ايمان خوانده است؟!

اختلاف در آشكارترين مسائل

دومين شاهد روشن و آشكار براى اثبات اين حقيقت ، كه نويسندگان انجيل از جانب روح القدس الهام نگرفته اند، و كتابهاى آنها آسمانى نيست ، اختلافات عجيبى است كه در بسيارى از موارد در بين آنها ديده میشود. اما از همه رسواتر، اختلاف اين اناجيل با يكديگر در سلسله نسب عيسى ابن مريم است.

سلسله نسب عيسى كه بايد از آشكارترين و روشنترين مسائل در مسيحيت باشد. با اينحال اين نويسندگان رسول ،و الهام گیرندگان از جانب خداوند ، درباره ی آن هم با يكديگر اختلاف عميق و شديد دارند . زيرا اولا متى ، سلسله نسب يوسف را (كه به اعتقاد انجيل شوهر مريم بوده) تا داوود 25 نفر مى داند . ولى انجيل لوقا، پدران يوسف را تا داوود چهل نفر مى شمرد.

و ثانياً متى يوسف را به سليمان بن داوود رسانيده ، ولى لوقا او را به تاتان بن داوود مى رساند.

و ثالثاً متى يوسف را پسر يعقوب مى داند. در حالى كه لوقا وى را پسر هالى معرفى مى كند.

و رابعاً لوقا يكى از پدران يوسف را ريسا بن زرو بابل نوشته ولى متى آنرا ابن هود بن زرو بابل ضبط كرده است.

آقايان عزيز!

آيا براستى قابل قبول است كه اين انجيلها كتاب آسمانى باشند، و نويسندگان آنها با الهام از روح القدس آنها را نگاشته باشند، ولى با اينحال در روشنترين مسائل عادى يعنى سلسله نسب عيسى بن مريم تا اين درجه با يكديگر داراى اختلاف فاحش و آشكار باشند؟!

آخر اين چه منبع وحى و الهام است كه تعداد پدران عيسى را تا داوود بدو نفر از نويسندگان انجيل دو گونه الهام مى دهد و با اختلاف به آنها وحى مى كند؟

آيا اين انجيلهايى كه در تعداد و نام پدران عيسى تا اين درجه با يكديگر اختلاف دارند ، در مسائل ديگر كه تا اين حد آشكار و روشن نيستند قابل اعتمادند؟!

اگر اين اناجيل بطور قطع كتابهاى تاريخى درستى هم بودند باز نمى بايست درباره سلسله نسب عيسى تا اين حد با يكديگر داراى اختلاف باشند. چه رسد به آنكه ما آنها را آسمانى بدانيم و نويسندگان آنها را الهام گيرنده از جانب روح القدس بشماريم.

آرى با در نظر گرفتن اين حقايق و با توجه به آنچه كه همين انجيلها، از قول عيسى درباره شاگردانش نقل كرده اند ، به خوبى روشن مى گردد كه اين اناجيل ساخته و پرداخته ی دست افراد عادى هستند؛ و آنان سالها بعد از ناپديد گشتن آن حضرت ، از بين اجتماع اين انجيلها را بنگارش درآورده اند . و با اين حساب هيچ عاقل و منصفى نه تنها امكان ندارد كه اين اناجيل را آسمانى و وحى خداوند بداند، بلكه حتى از نظر يك كتاب تاريخى هم داراى نقاط ضعفِ روشن، و لغزشهاى غير قابل گذشت هستند.

# انجيل سازى در عصر پولس

داستان نوشتنِ كتابهايى بنام انجيل ، و آنها را بعنوان كتاب آسمانى به عيسى نسبت دادن، نه تنها سالها بعد از حضرت مسيح (عليه السلام) رايج گرديده بود ؛ بلكه مدارك و شواهدى در دست است كه نشان مى دهد اين كار از همان ابتدا هم شايع بوده است.

پولس در رساله خود خطاب به غلاطيان مى گويد: تعجب مى كنم كه بدين زودى از آن كس كه شما را بفيض مسيح خوانده است برميگرديد به سوى انجيلى ديگر. (انجیل) دیگری نيست ، لكن بعضى هستند كه شما را مضطرب مى سازند و مى خواهد انجيل مسيح را تبديل نمايند.

از اين جمله پيدا است كه داستان انجيل سازى و تحريف آن در عصر پولس هم در كار بوده است ، چه رسد به تاريخى كه قرنها تا زمان صعود عيسى فاصله داشت.

آقايان محترم!

تا اينجا ما تنها قسمتى از مدارك و سندهاى قطعى خود را براى اثبات آسمانى نبودن انجيلهايى كه اكنون در دسترس ما است نقل كرديم.

مداركى كه با در نظر گرفتن آنها براى هيچ انسان عاقلى جاى ترديد باقى نمى ماند، كه كتابهاى تاريخى چهارگانه كه بنام انجيل در شرح زندگى عيسى بن مريم نوشته شده ، زائيده فكر انسانهاى عادى و معمولى است.

در اين بحث ما از بررسى محتويات اين اناجيل كه به خوبى بر آسمانى نبودن آنها دلالت دارد چشم پوشيديم. ولى در فصلهاى آينده بخواست خداوند روشن خواهيم ساخت كه نويسندگان اين اناجيل خرافات و موهومات فراوانى را در كتابهاى خود به حضرت مسيح (عليه السلام) نسبت داده اند ، كه نه با هيچ اصلى از اصول علمى منطبق است، و نه با تعليمات عاليه انبياء شباهت دارد. و اينها خود سندهايى قاطع و غير قابل انكارى است كه اثبات مى كند چگونه دستهاى تحريف، ماهيت تعليمات عيسى را دگرگون كرده ، و مسائل كفرآميز و گاهى كودكانه اى را به آن بزرگوار نسبت داده است.

حقيقتى كه تحريف شده

دگرگونيها و تحريفات فراوانى كه در انجيل راه يافت، آنچنان بسيارى از حقايق اين كتاب را وارونه ساخت كه جداً جاى شگفت است. اما عليرغم همه آن تحريفات يك حقيقت بزرگ و اصولى يعنى بشارتهايی كه مسيح (عليه السلام) درباره آمدن پيامبر جهانى حضرت محمد صلى الله عليه و آله داشت ، همچنان درخشان در همين انجيلها باقى مانده است.

كارگردانان گذشته ی كليسا و مسيحيت، و تحريف كنندگان انجيل ، هر چند كوشيدند و توانستند آنجایيكه عيسى به آمدن مردى بنام «محمد» يا «احمد» مژده مى دهد؛ اين كلمه را به «روح راستى» يا «تسلى دهنده» يا «روح القدس» ترجمه و تبديل سازند، اما با اينحال در همان آيات شواهد بسيارى در كار است كه نشان مى دهد بايد آن «روح القدس» يا «تسلى دهنده» و يا «روح راستى» كسى جز حضرت محمد (صلي الله عليه و آله و سلم) نباشد، اينك قسمتى از اين آيات:

در انجيل از قول عيسى نقل مى كند كه خطاب بحواريين چنين گفت:

و من از پدر سؤال مى كنم و تسلى دهنده ديگر به شما عطا خواهم كرد تا هميشه با شما بماند.

ليكن تسلى دهنده ی روح القدس ، كه پدر او را به اسم من مى فرستند ، همه چيز را بشما تعليم خواهد داد و آنچه بشما گفتم بياد شما خواهد آورد.

بعد از اين بسيار با شما نخواهم گفت، زيرا كه رئيس اين جهان مى آيد و در من چيزى ندارد.

ليكن چون تسلى دهنده كه او را از جانب پدر نزد شما مى فرستم يعنى روح راستى كه از پدر صادر مى گردد او بر من شهادت خواهد داد.

و من به شما راست مى گويم كه رفتن من براى شما مفيد است. زيرا اگر نروم ، تسلى دهنده نزد شما نخواهد آمد . اما اگر بروم او را نزد شما مى فرستم.

و بسيار چيزهاى ديگر بنظر دارم به شما بگويم. لكن الان طاقت تحمل آنرا نداريد. ليكن چون او يعنى روح راستى آيد، شما را به جميع راستى هدايت خواهد كرد . زيرا كه از خود تكلم نمى كند؛ بلكه به آنچه شنيده است سخن خواهد گفت . و از امور آينده بشما خبر خواهد داد. او مرا جلال خواهد داد ، زيرا كه آنچه آن من است خواهد گرفت و به شما خواهد داد.

خوانندگان عزيز! ملاحظه مى فرمائيد كه چگونه با آنكه نويسندگان انجيل كلمه «محمد» يا «احمد» را به منظور تحريف به «تسلى دهنده» و «روح القدس» و يا «روح راستى» ترجمه كرده اند با اينحال شواهد غير قابل انكارى در همين آيات است كه نشان مى دهد آن «تسلى دهنده» و يا «روح القدس» و يا «روح راستى» كسى جز پيامبر عالى قدر اسلام نيست، آيا شاهد گوياتر از اين؟! كه عيسى مى گويد «او مرا جلال خواهد داد» و يا مى گويد «او بر من شهادت خواهد داد» آيا جز پيامبر بزرگ اسلام (صلي الله عليه و آله و سلم) كسى تاكنون آمده كه به عيسى در جهان جلال و عظمت دهد؟ و مادر او مريم را از تهمتهاى زننده قوم يهود رهايى بخشد؟! آيا اين روح القدس بود كه به عيسى جلال داد و يا حضرت محمد (صلي الله عليه و آله و سلم)؟! اگر آن «تسلى دهنده» كه عيسى به آمدن وى بشارت داده «روح القدس» باشد، (چنانكه كشيشان گويند) پس چرا مسيح مى گويد

«تا من نروم او به نزد شما نخواهد آمد؟!» در حالى كه روح القدس همواره با عيسى بوده است . و با اين حساب ديگر نادرست بود كه عيسى بگويد «اگر بروم او را به نزد شما مى فرستم» و آيا آن «تسلى دهنده» چه کسی بود كه عيسى مى گويد «رفتن من براى شما مفيدتر است زيرا اگر نروم تسلى دهند نزد شما نخواهد آمد»؟!

آرى اين آيات با اينهمه شواهدِ روشن ، در همه ی انجيلهاى موجود است و عليرغم همه تحريفاتى كه در آنها به عمل آمده، به خوبى گواهى مى دهد كه «روح القدس» و يا «روح راستى» و يا «تسلى دهنده» كسى جز حضرت محمد كه درود خداى بر او باد نيست . و اين همان است كه عيساى مسيح به مقدم وى بشارت داده و او را «رئيس جهان» خوانده است.

فرعى كه تابع اصل است

اكنون كه ماهيت اصيل ترين كتابهاى عهد جديد يعنى انجيلهاى چهارگانه آشكار گرديد قضاوت درباره كتابهاى ديگر آن آسان است زيرا هنگامى كه اصل يعنى انجيلها از نظر آسمانى بودن تا اين درجه بى اصالت باشند تكاليف فرع (كه كتابهاى ديگر عهد جديد) است روشن خواهد بود.

اضافه بر اين: بسيارى از مدارك قابل اعتمادى كه ما در اثبات تاريخى بودن (نه آسمانى بودن) اين انجيلها برشمرديم شامل تمام كتابهاى عهد جديد بوده است و اختصاصى به انجيلهاى چهارگانه ندارد.

نكته اى در اصالت قرآن

اكنون كه از بررسى بحث تحريف در عهد جديد فارغ گشتيم يادآورى اين نكته ضرورى است كه در برخورد با كشيشان

(چنانكه براى نويسنده دو بار اتفاق افتاد) هنگامى كه تاريخى بودن انجيلها اثبات مى گردد بلافاصله آنها مى پرسند «شما كه انجيلها را كتابى تاريخى مى دانيد آسمانى بودن قرآن را از چه راه اثبات مى كنيد؟»

در پاسخ آنان بايد گفت: هيچيك از شواهد روشنى كه ما براى تاريخى بودن (نه آسمانى بودن) كتابهاى انجيل در دست داريم درباره قرآن يافت نمى شود زيرا ما از آنجا سخن از تاريخى بودن انجيلها و اينكه اين كتابها پس از عيساى مسيح نوشته شده (نه در زمان وى) به ميان مى آوريم، كه در همه ی انجيلهاى چهارگانه حوادث شب صلب عيسى، و جريان بدار زدن او و رويدادهايى كه چندين روز بعد از بدار زدن مسيح واقع شده به خوبى منعكس است . و اين سلسله مطالب به خوبى نشان مى دهد كه اناجيل چهارگانه نوشته هايى هستند كه پس از عيسى (عليه السلام) به نگارش در آمدند. اضافه بر اين: در انجيل لوقا با صراحت خطاب به (تيوفلس عزيز) مى نويسد كه من اين كتاب (انجيل لوقا) را چنانكه ديگران براى من حكايت كرده اند براى تو مى نويسم.

آرى ما به استناد چنين شواهدى است كه معتقديم اين انجيلها پس از مسيح بنگارش درآمده و جنبه تاريخى دارد. ولى آيا اين نمونه شواهد و مدارك در قرآن هم يافت مى شود؟! تا ما به استناد آنها بتوانيم قرآن را هم كتابى تاريخى بدانيم و بگوئيم پس از درگذشت پيامبر اسلام كه درود خداى بر او باد به نگارش درآمده؟! آيا در قرآن هم حكايتهايى از حوادث زمان درگذشت پيامبر اسلام و رويدادهاى پس از آن ديده مى شود (چنانكه در انجيل بوده است) تا بتوان از اين راه استدلال كرد كه قرآن هم (مانند انجيل)

كتابى است تاريخى و بعد از مرگ حضرت محمد كه درود فراوان خداى بر او باد نوشته شده و تأليف يافته است؟!

# محتويات عهدين درباره خداوند

اكنون كه از بحث «مقايسه قرآن با كتابهاى ديگر آسمانى» از نظر تحريف فارغ شديم و با استناد به مدارك قطعى و غير قابل انكار، روشن ساختيم كه چگونه (به عكس قرآن) ماهيت اصلى كتابهايى كه بر پيامبران عالى قدرِ گذشته ،مانند موسى و عيسى نازل گرديده بود تغيير يافته؛ و دست تحريف ، واقعيت تعليمات آن انبياء بزرگ و آيات نازله بر آنها را دگرگون ساخته است، بررسى خود را درباره محتويات قرآن و عهد عتيق و جديد بخواست خداوند آغاز مى كنيم.

در اين بحث ما به حقايق بسيار تلخ و دردناكى درباره عهدين بر مى خوريم و به خوبى مى بينيم كه چگونه در طول تاريخ، دهها مطالب خرافى،موهوم، كفرآميز و گاهى هم كودكانه را، جمعى از، از خدا بيخبران در اين كتابها جاى داده و آنها را به آفريدگار جهان و فرستادگان پاك او نسبت مى دهند!

موضوع بحث ما در اين فصل هر چند بسيار دامنه دار و وسيع است اما در اينجا ما تنها به تحقيق درباره قسمتى از اين فصل وسيع اكتفا مى ورزيم.

روش ما در اين فصل اين است كه ابتدا نظريه عهد عتيق و جديد را درباره موضوعاتى خاص طرح مى كنيم و سپس به منطق قرآن درباره آن موضوع برمى گرديم آنگاه همان بحث را از نظر علم و عقل مورد توجه قرار مى دهيم.

در اين مقايسه بخواست خداوند به خوبى آشكار خواهد شد كه چگونه قرآن (بعكس تورات و انجيل كنونى)

بر روى حقايقِ ثابت و مسلمِ علم تكيه كرده، و از هر گونه انحراف و اشتباه دور است.

# عهد عتيق خداى را چگونه معرفى مى كند؟

مهمترين اصل اعتقادى در مكتب انبياء و فرستادگان آسمانى، ايمان به خداوند و شناخت آفريدگار جهان است. اين ايمان ، سرلوحه ی تعليمات همه انبياء است. و اگر اجتماع و ملتى براستى موحد باشد، و بطور صحيح خداى را بشناسد ، خواه و ناخواه باعزت و افتخار و سعادتمندى در اين جهان زندگى كرده ؛ و در جهان ديگر هم قرين سعادت و خوشبختى خواهد بود. اما متأسفانه كتابهاى عهد عتيق و جديد كه اكنون بنام كتابهاى آسمانى در دسترس ماست ، آنچنان تصوير زشت و نادرستى از خداوند مجسم مى سازد، كه نه عقل و علم چنان خدايى را مى پذيرد ، و نه مكتب انبياء آفريدگارِ جهان را آنگونه معرفى كرده اند.

تصويرى كه كتابهاى آسمانى يهود و نصارى از خدا در برابر بشر قرار مى دهند، موجودی است مانند انسان! راه مى رود! آواز مى خواند! جاهل و نادان است! دروغ مى گويد! ناتوان و ضعيف است!

تورات هنگاميكه داستان خلقت آدم و حوا را نقل مى كند، پروردگار قادر و تواناى عالم را چنين معرفى مى نمايد:

«و خداوند خدا باغى در عدن بطرف مشرق غرس نمود و آن آدم را كه سرشته بود در آنجا گذاشت . و خداوند خدا هر درخت خوشنما و خوش ‍ خوراك را از زمين، و درخت حيات را در وسط باغ و درخت معرفت نيك و بد را . و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت از همه درختان باغ بى ممانعت بخور اما از درخت معرفت نيك و بد زنهار نخورى زيرا روزى كه از آن خوردى هر آينه خواهى مرد. و مار از همه حيوانات صحرا كه خداوند خدا ساخته بود هوشيارتر بود و به زن گفت آيا خدا حقيقتاً گفته است كه از همه درختان باغ نخوريد؟ زن به مار گفت از ميوه درختان باغ مى خوريم ليكن از ميوه درختى كه در وسط باغ است خدا گفت از آن مخوريد و آنرا لمس ‍ مكنيد مبادا بميريد. مار بزن گفت هر آينه نخواهيد مرد. بلكه خداوند مى داند در روزيكه از آن بخورى چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نيك و بد خواهيد بود . و چون زن ديد كه آن درخت براى خوراك نيكو است و بنظر خوشنما و درختى دلپذير دانش افزا، پس از ميوه اش گرفته بخورد و بشوهر خود نيز داد. و او خورد. آنگاه چشمهاى هر دو ايشان باز شد. و فهميدند كه عريانند پس برگهاى انجير بهم دوخته سترها براى خويشتن ساختند. و آواز خداوند خدا را شنيدند كه هنگام وزيدن نسيم نهار در باغ مى خراميد و آدم و زنش خويشتن را از حضور خداوند خدا در ميان درختان باغ نهان كردند. و خداوند خدا آدم را ندا در داد و گفت كجا هستى؟ گفت چون آواز تو را در باغ شنيدم ترسان گشتم زيرا كه عريانم . پس خود را پنهان كردم . گفت چه کسی تو را آگاهانيد كه عريانى؟ آيا از اين درختى كه تو را قدغن كردم كه از آن نخورى خوردى ؟ آدم گفت اين زني كه قرين من ساختى. وى از ميوه درخت بمن داد كه خوردم. پس خداوند خدا به زن گفت اين چه كار است كه كردى ؟ زن گفت مار مرا اغوا نمود كه خوردم. و خداوند خدا گفت همانا انسان مثل يكی از ما شده است كه عارفِ نيك و بد گرديد. اينك مبادا دست خود را دراز كند و از درخت حيات گرفته بخورد. و تا به ابد زنده ماند. پس خداوند خدا او را از باغ عدن بيرون كرد .

تا كار زمين را كه از آن گرفته شده بود بكند. پس آدم را بيرون كرد و بطرف شرقى باغ عدن كروبيان را مسكن داد. و شمشير آتشبارى را كه بهر سو گردش مى كرد تا طريق درخت حيات را محافظت كند.

آقايان محترم! در اين قسمت از آيات تورات كه نقل كرديم ملاحظه مى فرمائيد كه چگونه درباره خداوند قضاوت شده؟! در اينجا پروردگار جهان دروغگو و حيله گر معرفى گرديده است زيرا به آدم و حوا گفته بود كه اگر از درخت معرفت نيك و بد بخوريد خواهيد مرد ولى بعداً كه آدم و حوا از درخت خوردند نه تنها نمردند و هيچگونه آسيبى نديدند، بلكه داراى علم و دانش هم شدند و به نيك و بد هم معرفت يافتند!

در اينجا اگر مردم يهود به دفاع از تورات كنونى برخيزند و بگويند منظور از «مردن» كه خداوند به آدم و حوا گفته بود مرگ معنوى بوده است نه پايان زندگى، در پاسخ مى گوئيم كه اتفاقاً آن دو نفر پس از خوردن درخت معرفت نيك و بد به حيات معنوى رسيدند نه به مرگ معنوى، زيرا تا آن روز آدم و حوا (بنا به نقل تورات كنونى) حتى نيك و بد را از هم تميز نمى دادند. ولى با خوردن از ميوه آن درخت به اين مرتبه بلند از فضيلت و علم دست يافتند و داراى درك و تشخيص گرديدند. آيا اين يك حيات معنوى نيست؟!

آرى ! تورات پس از آنكه خداى را دروغگو معرفى مى كند و «مار» را از اين نظر بر خداى ترجيح مى دهد (زيرا كه مار آن حقيقتى را كه خداوند بر آدم و حوا پنهان كرده بود براى آنها آشكار نمود) آنگه مى نويسد كه:

آدم و حوا ديدند خداوند آواز مى خواند و خرامان خرامان به سوى آنان آيد. در اينجا آدم و حوا براى آنكه خود را از ديده اينچنين

خدايى كه آواز مى خواند و به صورت انسانى راه مى رود پنهان كنند ، خويشتن را در پشت درختان مخفى ساختند. اما آن خدا بقدرى نادان و جاهل بود كه از وجود آدم و حوا در پشت درخت خبر نداشت .و مرتب آنها را صدا مى زد تا خود را آشكار سازند.

از اينچنين خدايى جاى تعجب نيست كه (بنا بنقل تورات) هنگامى كه آدم را از بهشت بيرون مى راند فرشتگانى را با «شمشير آتش بار كه به هرسوى گردش مى كرد» در سر راهى كه به درخت حيات مى رسند بگمارد ، تا مبادا آدم بطور قاچاق خود را به درخت حيات برساند و از آن هم تناول كند و در نتيجه خدا گردد.

# تورات، خداى را كشتى گير مى شناسد!

در مورد ديگر تورات مقام خداوند را تا آنجا پايین مى آورد، كه او را به صورت مردى معرفى كرده كه وارد خيمه يعقوب پيغمبر مى گردد؛ و از سرشب تا به صبح با او كشتى مى گيرد . ولى اين خداى كشتى گير آنقدر ضعيف و ناتوان است كه مرتب در برابر يعقوب مى بازد و به زمين مى خورد.

اينك متن تورات كنونى در اين باره:

و يعقوب تنها ماند . و مردى با وى تا طلوع فجر كشتى مى گرفت .و چون او ديد كه بر وى غلبه نمى يابد، كف ران يعقوب را لمس كرد و كف ران يعقوب در كشتى گرفتن با او فشرده شد. پس گفت مرا رها كن زيرا كه فجر مى شكافد. گفت تا مرا بركت ندهى ترا رها نكنم . به وى گفت نام تو چيست ؟ گفت يعقوب . گفت از اين پس نام تو يعقوب خوانده نشود بلكه اسرائيل. زيرا كه با خدا و با انسان مجاهده كردى و نصرت يافتى. و يعقوب از او سؤال كرده

گفت مرا از نام خودت آگاه ساز . گفت چرا اسم مرا مى پرسى؟ و او را در آنجا بركت داد. و يعقوب آن مكان را فنيئيل ناميده (گفت) زيرا خدا را رو برو ديدم و جانم رستگار شد.

اين هم تصوير دومى بود كه تورات فعلى از خداوند ترسيم نموده است. خدايى هوسباز كه هوس قهرمانى كشتى در سر دارد! و بدنبال آن به صورت انسانى به خيمه يعقوب وارد مى شود و با او به زور آزمايى مى پردازد. اما بيچاره اين خدا كه بسيار ناتوان و ضعيف است و در برخوردهاى متعدد با يعقوب همواره كشتى را مى بازد. و فرستاده او بر وى غلبه پيدا مى كند . تا بالاخره ناچار مى شود با دادن رشوه اى به يعقوب (و يا بنا به تعبير تورات با دادن بركت) از دست وى خلاصى يابد.

آيا چنين خدايى قابل ستايش و عبادت است؟ و آيا اين كتاب كه دنياى انسانيت را به چنين خدايى دعوت مى كند شايستگى دارد تا همگان در برابر آن خضوع كنند ، و آنرا يك سند آسمانى و وحى خداوند بدانند؟!

تورات مى گويد خدا بت پرستان را به پيامبرى فرستاد.

كتاب آسمانىِ مردم يهود، خداوند را تا آنجا نادان و جاهل و بى اطلاع از آينده معرفى مى كند ،كه مى گويد آفريدگار جهان فردى را به مقام پيامبرى برمى انگيزاند ،و او را مأمور هدايت خلق به سوى خويش مى نمايد . ولى بعداً همان پيغمبر بت پرست از كار درمى آيد. و براى امت خود بت میسازد . و بجاى دعوت نمودن آنان به خداوند آنها را به پرستش بت دعوت مى كند.

اين داستان (بنا بنقل تورات) مربوط به هارون است كه باتفاق برادرش ‍موسى بر مردم بنى اسرائيل مبعوث گرديد و همواره هر دو برادر مورد خطاب و وحى خداوند بوده اند، تورات در اين باره مینويسد: و خداوند موسى و هارون را خطاب كرده به ايشان گفت بنى اسرائيل را خطاب كرده بگوئيد.

و خداوند موسى و هارون را خطاب كرده گفت: چون به زمين كنعان كه من آنرا بشما به مِلكيت مى دهم داخل شويد، و بلاى برص را در خانه اى از زمينِ ملكِ شما عارض گردانم.

ولى همين تورات ، داستان ساختنِ گوساله را براى بنى اسرائيل و دعوت آنان را براى پرستش آن، به هارون نسبت داده و مى نويسد:

و چون قوم ديدند كه موسى در فرود آمدنِ از كوه تأخير نمود، قوم نزد هارون جمع شده وى را گفتند: برخيز و براى ما خدايان بساز كه پيش روى ما بخرامند. زيرا اين مرد، موسى كه ما را از زمين مصر بيرون آورد ،نمى دانم او را چه شده است ، هارون بديشان گفت: گوشواره هاى طلا را كه در گوش زنان و پسران و دختران شما است بيرون كرده نزد من بياوريد. پس تمامى قوم گوشواره هاى زرين را كه در گوشهاى ايشان بود بيرون كرده نزد هارون آوردند. و آنها را از دست ايشان گرفته ، آن را با قلم نقش كرد. و از آن گوساله اى ريخته شده ساخت، و ايشان گفتند : ای اسرائيل اين خدايان تو مى باشند، كه ترا از زمين مصر بيرون آوردند و چون هارون اين را بديد مذبحى پيش آن بنا كرد . و هارون ندا در داده گفت: فردا عيد يهود مى باشد. و بامدادان برخاسته قربانى هاى سوختنى گذرانيدند، و هداياى سلامتى آوردند، و قوم براى خوردن و نوشيدن نشستند و به جهت لعب برپا شدند. و

خداوند به موسى گفت: روانه شده به زير برو. زيرا كه اين قوم تو كه از زمين مصر بيرون آورده ای فاسد شده اند.

آرى! اينست آن خداى جاهلى كه تورات كنونى به بشر معرفى مى كند. خدايى كه حتى از كار پيامبران خود آگاه نيست . زيرا هارون را به مقام نبوت و ارشاد خلق نصب میكند ؛ اما اين پيغمبر برخلاف تشخيصى كه او درباره ى او داده بود، ناخلف از كار در مى آيد. و گوساله اى را با دست خود درست و بنى اسرائيل را بخدايى و پرستش آن دعوت مى نمايد.

# خدايى كه انجيل معرفى مى كند

تا اينجا ما قسمتى از مطالبى را كه تورات كنونى، يعنى اصيل ترين كتابهاى عهد عتيق، درباره خداوند و معرفى او در برداشت، نقل كرديم. اكنون مى خواهيم بخواست پروردگار، منطق انجيل و عهد جديد را درباره خداوند بررسى كنيم. اما با كمال تأسف بايد گفت ترسيم ناموزونى كه كتابهاى عهد جديد، از خداوند ساخته اند ، بهتر و جالب تر از آن تصويرى نيست كه تورات در اينباره داشته است.

انجيل، عيسى مسيح را بنام خداوند معرفى مى كند. همان عيسايى كه از مادر زائيده شده، راه مى رفت، غذا مى خورد، گرسنه و تشنه مى شد، قضاء حاجت مى نمود، در دست يهوديان گرفتار میگرديد و بر بالاى دار مى رفت.

انجيل از قول عيسى درباره خداوند چنين مى نويسد:

من و پدر يك هستيم .آنگاه يهوديان باز سنگها را برداشتند تا او را سنگسار كنند. عيسى بديشان جواب داد: از جانب پدر خود بسيار كارهاى نيك به شما نمودم به سبب كداميك از آنها مرا سنگسار مى كنيد؟!

يهوديان در جواب گفتند: به سبب عمل نيك، تو را سنگسار نمى كنیم؛ بلكه به سبب كفر. زيرا تو انسان هستى و خود را خدا مى خوانى. عيسى در جواب ايشان گفت: آيا در تورات شما نوشته شده است كه من گفتم شما خدايان هستيد؟ پس اگر آنانى را كه كلام خدا بديشان نازل شد خدايان خواند, و ممكن نيست كه كتاب محو گردد، آيا كسى را كه پدر تقديس كرده و بجهان فرستاد، بدو مى گوئيد كفر مى گويى؟ از آن سبب كه گفتم پسر خدا هستم. اگر اعمال پدر خود را بجا نمى آورم به من ايمان میاوريد، و لكن چنانچه بجا مى آورم، هر گاه به من ايمان نمى آوريد به اعمال ايمان آوريد؛ تا بدانيد و يقين كنيد كه پدر در من است و من در او.

در اينجا عيسى خود را پسر خدا مى خواند، ولى خويشتن را با پدر يكى مى داند و در برابر اعتراض مردمِ يهود به او، (كه چرا خود را خدا خوانده اى؟!) نه تنها هيچگونه انكارى از خود نشان نمى دهد، بلكه صريحاً براى اثبات مدعاى خويش داد سخن داده ،و در پايان باز هم اعتراف مى كند كه من و پدر يك هستيم.

عهد جديد درباره الوهيت عيسى در موارد ديگر مطالبى را نقل مى كند. در انجيل متى مى نويسد:

عيسى دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، بديشان گفت: در اين قريه اى كه پيش روى شماست برويد. در حال الاغى با كره اش بسته خواهيد يافت. آنها را باز كرده نزد من آوريد. و هر گاه كسى بشما سخنى گويد، بگوئيد خداوند بدينها احتياج دارد. كه فى الفور آنها را خواهد فرستاد.

يوحنا در ابتداى انجيل خود درباره عيسى مى نويسد:

در ابتدا كلمه بود و كلمه نزد خدا بود و كلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود .همه چيز بوسيله او آفريده شد و بغير از او چيزى از موجودات وجود نيافت. و كلمه جسم گرديد و ميان ما ساكن شد. پر از فيض و راستى و جلال. او را ديديم جلالى شايسته پسر يگانه پدر.

علاوه بر نوشته ی يوحنا در موارد ديگر هم، در انجيل از عيسى به پسر خداوند تعبير شده چنانكه در متى مى نويسد:

ايشان را گفت شما مرا كه مى دانيد؟ شمعون پطرس در جواب گفت: كه تويى مسيح، پسرِ خداىِ زنده. عيسى در جواب وى گفت: خوشا بحال تو اى شمعون ابن يوحنا زيرا جسم و خون اين را بر تو كشف نكرده، بلكه پدر من كه در آسمانست.

در كتب ديگر عهد جديد هم (علاوه بر اناجيل) فراوان از عيسى به خداوند، و يا پسر خدا تعبير شده است. براى نمونه بنقل دو مورد از آن در اينجا اكتفا مى كنيم، پولس مى نويسد:

پولس، غلام عيسى مسيح و رسول خوانده شده؛ و جدا نموده شده براى انجيل خدا؛ كه سابقاً وعده آنرا داده بود، بوساطت انبياء خود در كتاب مقدسه. در باره پسر خود كه بحسبِ جسم، از نسل داوود متولد شده، و بحسب روح قدوسيت پسر خدا به قوت معروف گرديد، از قيامت مردگان يعنى خداوند ما عيسى مسيح.

يوحنا در مكاشفه خود خطاب به عيسى چنين مى گويد:

«بيا اى خداوند عيسى فيض خداوند ما عيسى مسيح با همه شما باد آمين»

آرى! اينست منطق انجيل و كتابهاى عهد جديد درباره خداوند!

بى جهت نيست كه موريس مترلينگ نويسنده معروف بلژيكى، در يكى از نوشته هاى خود مى نويسد: من به آن خدائی كه كليسا به بشر معرفى مى كند ايمان ندارم، من آن خدايى را ستايش مى نمايم و به او ايمان دارم كه او را در زواياى قلب خود جستجو مى كنم.

و همچنين «والتر اسكارلندبرگ» دانشمند فيزيولوژى و بيوشيمى آمريكا، و دكتر فلسفه از دانشگاه «جان هاپكينز»، در يكى از مقالات علمى خود، از خدايى كه كتابهاى عهد جديد معرفى مى كنند بيگانگى جسته، و يكى از عوامل مهم انكار خداوند را؛ بوسيله جمعى از دانشمندانِ مغرب زمين، معرفى غلط و نادرستى مى داند، كه كليسا و مكتب انجيلهاى موجود، از آفريدگار بزرگ جهان به عمل آورده اند. نامبرده در اينباره مى نويسد:

«در خانواده هاى مسيحى اغلب اطفال در اوايل عمر به وجود خدايى شبيه انسان ايمان مى آورند. مثل اينكه بشر شكل خدا آفريده شده است. اين افراد هنگاميكه وارد محيط علمى مى شوند، و به فرا گرفتن و تمرين مسائل علمى اشتغال مى ورزند، اين مفهوم انسانى شكل و ضعيف خداوند، نمى تواند با دلائل منطقى و مفاهيم علمى جور در بيايد. و بالنتيجه بعد از مدتى كه اميد هم گونه سازى از بين مى رود مفهوم خدا نيز بكلى متروك، و از صحنه ی فكر خارج مى شود. و احساس اينكه درايمان بخدا قبلا اشتباه شده. و همچنين عوامل ديگر روانى باعث مى شوند، كه شخص از نارسايى اين مفهوم بيمناك شود و از خداشناسى اعراض و انصراف حاصل كند.»

# قرآن خدا را چگونه مى شناسد؟

اكنون كه منطق كتابهاى عهد عتيق و جديد را، درباره ی پديد آورنده همه هستى ها، يعنى خداوند، بطور اجمال نقل كرديم، به مكتب آسمانى قرآن از اين نظر باز مى گرديم.

در اين فصل بطور فهرست مى خواهيم ببينيم قرآن چگونه درباره خداوند سخنى مى گويد. و خدايى كه اين كتاب بزرگ به جهان انسانيت معرفى مى كند، چگونه است. تا آنگاه به منطق علم برگرديم و محتويات اين كتابها را از اين نظر در آنجا مورد ارزيابى قرار دهيم.

قرآن مجيد هنگامى كه درباره خداوند سخن مى گويد، ابتدا بشر را از اينكه او را با موجودى از موجودات جهان هستى به طور كلى تشبيه كند بر حذر داشته، و با صراحت مى گويد:

ليس كمثله شىء و هوالسميع البصير يعنى هيچ چيز شبيه و مانند خداوند نيست و او شنوا و بينا است.

در اين آيه، قرآن با صراحت خداوند را از اينكه شبيه به چيزى باشد، برتر داشته و او را بينا و شنوا خوانده است. ارزش اين جمله هنگامى روشن شود كه ما در نظر بگيريم موجودات عالم بر دو قسم است. ماده و نيرو. ولى اين هر دو از يك قماش و يك سنخ هستند. يعنى بقول اینشتين «جرم و كارمايه با يكديگر معادلند و خاصيتى كه جرم نام دارد در حقيقت جز كار مايه متمركز نيست. در حقيقت جرم كارمايه است و كارمايه جرم، تفاوت ميان آن دو فقط حالتى است موقتى.»

نامبرده باز در اينباره مى گويد: «ماده و كارمايه به يكديگر تبديل مى شوند. اگر ماده جرم خود را از دست بدهد و با سرعت نور سير كند، تشعشع و يا كارمايه ناميده مى شود. و بعكس اگر كارمايه قوام يابد و بى حركت شود و جرم آن محسوس گردد، آنرا ماده مى گوئيم»

با اين حساب از نظر قرآن خداوند نه مانند ماده و جرم است، و نه مانند انرژى و نيرو. قرآن در مورد ديگر مى گويد: چشمها نمى توانند او را ببيند ولى او به همه چيز احاطه دارد:

لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هواللطيف الخبير يعنى ديده ها او را درك نمى كند ولى او ديده ها را درك مى كند و لطيف و خبير است.»

كتاب آسمانى اسلام در آنجا كه از قدرت خداوند سخن به ميان مى آورد، نه تنها مانند تورات و انجيل كنونى او را موجودى ضعيف و ناتوان معرفى نمى كند، بلكه وى را قادر بر انجام همه چيز و فرمانرواى زمين و آسمان میخواند و مى گويد:

و هو على كل شىء قدير. يعنى او بر انجام هر چيزى توانا است.

فاطرالسموات و الارض. يعنى پديد آورنده آسمان و زمين است .

له مقاليد السموات والارض. يعنى كليدهاى آسمانها و زمين در دست اوست.

هنگامى كه قرآن درباره علم و اطلاع خداوند بر سراسر جهان هستى سخن مى گويد مى فرمايد: ان تبدوا شيئاً او تخفوه فان الله كان بكل شىء عليما

يعنى اگر آشكار سازند چيزى را يا پنهان دارند، همانا خداوند به همه چيز داناست.

در مورد ديگر مى فرمايد:

عالم الغيب لايعزب عنه مثقال ذره فى السماوات و لا فى الارض و لا اصغر من ذلك و لااكبر

يعنى خداوند، عالمِ به امور پنهانى است و از او مستور نمى شود مثقال ذره اى در آسمانها، و نه در زمين، و نه كوچكتر از آن و نه بزرگتر از آن.

در محيطى كه افكار همگان آكنده از سخنان انجيل درباره خداست، و مسيحيت با صدايى رسا عيسى را فرزند خدا مى خواند، قرآن با صراحت مى گويد:

ما كان لله ان يتخذ من ولد

يعنى شأن خدا نيست كه براى خود فرزند بگيرد.»

ما اتخذ الله من ولد و ما كان معه من اله

يعنى خداوند براى خود فرزند اختيار نكرده و با او خدايى (كه شريك وى باشد) نيست.

و قل الحمدلله الذى لم يتخذ ولداً ولم يكن له شريك فى الملك

يعنى بگو (اى پيغمبر) ستايش مى كنم خدايى را كه براى خود فرزندى انتخاب نكرده و براى او در حكومت بر جهان هستى شريكى نيست.»

در روايات اسلامى نقل شده كه جمعى از يهود، نزد پيغمبر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) آمدند. و با آن حضرت گفتند خداى خود را براى ما توصيف نما!؟ در پاسخ آنها، سوره توحيد از جانب خداوند نازل گرديد و در آنجا خطاب به پيامبر عزيز مى گويد:

قل هوالله احد الله الصمد لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد

يعنى بگو (اى پيامبر) او خداى يگانه است، صمد است. نه فرزند كسى است .و نه داراى فرزند است. و هيچ موجودى كفو و همتاى او نيست.»

در اين سوره قرآن با بيانى رسا و صراحتى كافى درباره خداوند سخن گفته است، ابتدا او را يگانه معرفى مى كند. يعنى نه موجودى مانند اوست و نه او داراى تركيب و اجزاء است، تا از اين راه عقيده خرافى و كفرآميز تثليث را كه از مكتب انجيلهاى ساختگى (نه انجيل واقعى) سرچشمه گرفته بود، از صحنه ی دلها و مغزهاى مردمان، پاك گرداند. سپس مى گويد خداوند صمد است، در روايات اسلامى درباره صمد معانى گوناگونى (كه با يكديگر قابل سازش هستند) نقل كرده اند. اما شايد جالب تر از همه تفسيرى است كه درباره اين كلمه از پيغمبر اسلام و همچنين از حضرت باقر و حضرت رضا (عليهم السلام) نقل شده است، در اين نقل صمد را اينگونه تفسير كرده اند: الصمد الذى لاجوف له، يا فرموده اند: الذى ليس بمجوف، يعنى چيزى كه تو خالى نيست و جوف ندارد آنرا صمد مى گويند.»

اين معنا يكى از تفاسيرى است كه درباره صمد از پيشوايان بزرگ اسلام نقل شده است. ولى درك حقيقت اين تفسير، و ارزش واقعى اين تعبيرى كه قرآن درباره خداوند مى فرمايد، قبل از آنكه بشر به قسمتى از حقايق جهان دست يابد غير ممكن بود، عظمت اين جمله در قرآن هنگامى آشكار گرديد، كه دنياى علم با صراحت گفت: بطور كلى آنچه كه كلمه «ماده» بر آن اطلاق مى شود تو خالى و مجوف است، يعنى همه چيز از اتمها تشكيل شده و داخل اتم را خلاء عجيبى در برگرفته، و بين هسته مركزى پروتون و نوترون و الكترونها كه به گِرد آن در گردشند، خلاء و فاصله ی فراوانى وجود دارد.

با اين حساب قرآن مى گويد خداوند صمد است يعنى مجوف و تو خالى نيست و خلاصه از جنس ماده نيست.

به اين ترتيب میتوان گفت كشف معناى واقعى و تحقيق كافى درباره اين حقيقت، خود كليدى است كه با استفاده از آن ميتوان به بسيارى از حقايق پنهان جهان هستى دست يافت.

آرى! بى جهت نيست كه پنجمين جانشين پيغمبر بزرگ اسلامى يعنى حضرت امام محمد باقر (عليه السلام) ضمن روايتى جالب در اينباره مى فرمايد:

لو وجدت لعلمى الذى اتانى الله عزوجل حملة لنشرت التوحيد و الاسلام و الايمان و الدين و الشرائع من الصمد

يعنى اگر براى علمى كه خداوند به من عنايت فرموده حمله و افراد آماده اى را مى يافتم، هر آينه تمام مباحث توحيد و اسلام و همه شرايع و دين را از كلمه «صمد» استخراج و بيان مى نمودم.»

# پيامبران از ديدگاه قرآن و كتابهاى ديگر آسمانى

اكنون كه از بررسى محتويات قرآن و كتابهاى ديگر آسمانى درباره آفريدگار جهان فارغ شديم، بحث خود را نسبت به چگونگى معرفى انبياء در همان كتابها دنبال مى كنيم.

در اين بحث ما بخواست خداوند ابتدا عصمت پيامبران و فرستادگان آسمانى را، از نظر قرآن و منطقِ عقل مورد بررسى قرار داده، آنگاه به تحقيق درباره اين موضوع از ديدگاه تورات و انجيلى كه اكنون در دسترس ماست مى پردازيم.

# قرآن پيامبران را معصوم مى داند

از شرايط حتمى و لازم، كه از نظر اسلام بايد در انبياء و فرستادگان آسمانى يافت شود، صفت «عصمت» است. مقصود از كلمه عصمت اين استكه پيامبران (كه مسئووليت رهبرى انسانها را بر عهد دارند) بايد در سراسر تاريخِ زندگى خود (خواه قبل از نبوت و يا پس از آن) از هر گونه گناه و عمل ناجايز بدور باشند، نه تنها در طول آن مدت بطور عمد گناه را مرتكب نشوند، بلكه حتى اشتباهاً و سهواً هم نبايد دچار انحراف و خطا گردند. قرآن در اين باره مى فرمايد: و اذ ابتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال انى جاعلك للناس اماما قال و من ذريتى قال لاينال عهدى الضالمين.

يعنى خداوند ابراهيم را به كارهايى آزمايش نمود و او آنها را به پايان رسانيد و تمام كرد (در اين هنگام) خداوند به او گفت كه من تو را براى امامت و پيشوايى مردم برگزيدم. ابراهيم گفت از نسل من هم (به امامت برگزين) خداوند فرمود ستمگران (از ذريه تو) به عهد من نائل نمى گردند.

در اينجا پروردگار در پاسخ ابراهيم (هنگاميكه از وى مى خواهد كه از نسل او هم به سِمَت امامت و پيشوايى مردم انتخاب شوند) صريحاً مى فرمايد كه «عهد من»، و آن مقام رهبرى كه از جانب من عطا مى گردد، (خواه بنام امامت به معناى خاص آن يا مقام نبوت) بكسانى واگذار مى شود كه ظالم و ستمگر (نسبت بخود و يا به ديگران) نباشند. و با در نظر گرفتن اين که جمله «ظالمين» اطلاق دارد و مربوط بزمان خاصى نيست. يعنى بايد فردى كه «عهد خداوند» به او واگذار مى شود بطور كلى و در هر حال ستمگر و ظالم (بخود و يا ديگران) نباشد. به خوبى استنباط مى گردد

كه مقام نبوت و يا امامت (كه هر دو مقام خداداى و عهدى آسمانى است) بايد بفردى اعطا شود كه معصوم از گناه بوده و هيچ عمل «حرام» و غير جايزى را در دوران كودكى خود (حتى قبل از نبوت) انجام نداده باشد. به اين ترتيب ترديدى نيست كه از نظر قرآن و در منطق اين كتاب، عصمت از شرايط حتمى و قطعى براى كسانى است كه از جانب خداوند، مقام رهبرى انسانها را (به صورت نبوت و يا امامت) بر عهده مى گيرند.

# عصمت انبياء از نظر عقل و منطق

اعتقاد ما درباره لزوم داشتن عصمت براى انبيا و رهبران آسمانى، تنها از قرآن و عقيده مذهبى سرچشمه نمى گيرد، بلكه حكم قطعى عقل و خرد هم بطور كامل آنرا تاييد مى نمايد. عقل و خرد بطور قاطع قضاوت مى كند كه پيامبران الهى، بايد پاك و از گناه معصوم باشند. براى درك اين حقيقت تنها توجه كوتاه به مقام «پيامبرى» و مسئوليت خاصى كه وى از جانب خداوند بر عهده دارد، و وظيفه اى كه مردم نسبت به او دارا هستند كافى است ، تا ما را به لزوم داشتن عصمت براى انبياء راهنمايى كند. زيرا پيغمبر، يعنى فردى كه از خداوند الهام مى گيرد، و آنچه بيان مى كند از جانب پروردگار جهان است. او فرستاده شده تا همه انسانها و يا قسمتى از آنان را، براى هميشه و يا در مدتى محدود به سوى سعادت رهبرى كرده، و با دستورات آسمانى خويش خوشبختى مادى و معنوى و كمال دنيا و آخرت آنان را تأمين سازد. و مردمى هم كه اين پيغمبر بر آنان، و به منظور راهنمايى آنها مبعوث مى گردد وظيفه دارند، تا (پس از اثبات صدق ادعاى او) گفته هاى وى را بعنوان (كلمات آسمانى و وحى) بپذيرند و طرحهاى مربوط به زندگى مادى و معنوى، فردى و اجتماعى

خويش را از آن پيامبر گرفته، خود و همه چيز خود را تسليم گفته ها و دستورات آسمانى او سازند؛ تا آنجا كه چگونگى بهره بردارى آنان از جان و مال و نواميس، و بالاخره آنچه كه در اختيار آنها است بايد طبق آن برنامه و قوانين تنظيم گردد. كه بوسيله آن پيامبر از جانب خداوند آمده است.

اكنون شما قضاوت كنيد: آيا اين چنين مقام خطير و پرارج بايد به چه كس ‍داده شود؟ و اصولا آن كس تا چه حد بايد مورد اعتماد مردم باشد؟ آيا جز مقام عصمت، و اينكه اين پيغمبر فردى است كه در سراسر زندگى خود هيچگاه سابقه خيانت و گناه و عمل ناروا نداشته مى تواند تا آنجا اين فرستاده ی خداى را مورد اعتماد و اطمينان مردم سازد، كه همه چيز خود را با قلبى آرام تسليم او سازند؟ و برنامه هاى فردى و اجتماعى و آنچه كه مربوط به شؤون هر دو جهان آنهاست از آنكس دريافت دارند؟!

اگر اين پيامبر فردى باشد كه در گذشته (هر چند براى يكبار) دروغ گفته و يا گناه و خلاف ديگرى را مرتكب گرديده، و اسير نيروى شهوت و يا غضب خود واقع شده باشد، چنين فردى آيا ممكن است صد درصد و تا آن حد مورد اعتماد همگان قرار بگيرد كه تمام گفته هاى او را ديگران بنام «وحى آسمان» بپذيرند؟ و هيچگونه احتمال خيانت و يا خلاف و دروغ را درباره او ندهند؟!

آيا فردى كه سابقه انحراف و تمايل به سوى گناه (هر چند براى يكبار) در زندگى او باشد، ممكن است تا آن حد مورد اعتماد جامعه قرار گيرد؛ كه مردم همه چيز خود را «بدون قيد و شرط» تسليم او و قوانين و طرحهاى آسمانى او سازند؟!

قطعاً نه؛! زيرا اگر فردى قبل از دوران رسالت و رسيدن به مقام پيامبرى (هر چند براى يكبار) دروغ گفته، و يا خيانت ديگرى كرده باشد، از كجا كه همان شرائط (كه در گذشته موجب آن دروغ و يا خيانت گرديده) بار ديگر تكرار نشود؟ و در نتيجه ديگربار، همان فرد، مرتكب دروغ و يا خيانت نگردد؟! و اصولا چگونه ممكن است مردم گفته هاى چنين كسى را، با نهايت اطمينان بعنوان وحى آسمانى بپذيرند، و برنامه ها و طرحهاى او را در همه موارد بدون استثناء بكار بندند؟!

# اعتماد مردم در قانون اساسى آمريكا

آنچه كه ما تا اينجا درباره عصمت انبياء، از نظر اعتمادى كه مردم بايد نسبت به آنها دارا باشند نگاشتيم، يك موضوع فطرى و عقلى است. يعنى عقل و خرد حكم مى كند هر فردى كه مقامش در اجتماع حساس تر، و مصالح و منافع اجتماع بستگى بيشتر به او دارد، آنكس به اعتماد مردم نياز فراوان دارد، اين حقيقت تا آنجا روشن است كه در قانون اساسى ايالات متحده آمريكا مى بينيم كه مى گويد: صاحب منصبان بزرگ و تمام كسانى كه شغل و پست آنها مقتضى است كه مورد اعتماد مردم باشند، حق ندارند هيچ نوع هديه و يا مقررى و يا شغل و لقبى را، از يك زمامدار و دولت بيگانه بدون تصويب كنگره بپذيرند. زيرا پذيرفتن يك هديه و مانند آن، بدون اطلاع كنگره ممكن است موجب گردد تا گيرنده متهم بگرفتن رشوه و خيانت به مصالح كشور شود. و در نتيجه آن اعتمادى كه بايد ملت آمريكا (به لحاظ حساسيت شغل و مقام آنكس) نسبت به او دارا باشند از مردم سلب گردد.

اينك متن قانون اساسى آمريكا در اين باره: «هيچيك از صاحب منصبان دولت كشورهاى متحد آمريكا، كه شغل ايشان متضمن سود يا مبتنى بر اعتماد باشد، حق ندارد كه بدون تصويب كنگره هيچ نوع هديه، مقررى، شغل و يا لقبى را، از هيچ پادشاه، سلطان، شاهزاده و يا دولت خارجى بپذيرد» .

خواننده عزيز! همانگونه كه ملاحظه مى فرمائيد در قانون اساسى يك كشور مترقى و پيشرفته، به صاحب منصبان خود و كسانى كه شغل آنها «مبتنى بر اعتماد باشد» اجازه نمى دهند هديه، شغل، مقررى و يا لقبى را از هيچ زمامدار و يا دولت خارجى بدون تصويب كنگره بپذيرند. تا مبادا اين عمل موجب سلب آن اعتمادى گرد كه براى صاحب آن شغل و مقام آن درجه از اعتماد مردم نسبت بوى لازم است. در حالى كه مسئوليت و آزادى عمل آن صاحب منصب بسيار محدود و در شعاع معينى است، كه قانون براى او مقرر داشته، و ضرر خيانت او هم (اگر انجام شود) غالباً طاقت فرسا و غير قابل تحمل نخواهد بود. و فرضاً هم خيانت آن صاحب منصب، مهم و قابل توجه باشد باز ضرر آن تنها متوجه قسمتهاى مادى و شؤون زندگى ملت آمريكا است.

اكنون شما سخن را متوجه يك پيغمبر سازيد. يعنى مردى كه (با در نظر گرفتن حساسيت و اهميت مقام و موقعيت او) بايد تا آن حد مورد اعتماد تمام طبقات افراد بشر باشد، كه آنها همه چيز خود را (بدون قيد و شرط) در اختيار وى و قوانين آسمانى او قرار داده؛ و مقررات مربوط به زندگى مادى و معنوى، و طرح سعادت دنيا و آخرت خويش را، از او بگيرند. و تمام گفته هاى او را بنام گفته ی خداوند، و روحى آسمانى بپذيرند. آيا اين درجه از اعتماد جز در پرتو «عصمت» ممكن است به وجود آيد؟!

آيا جز با توجه باينكه اين پيامبر فردى است كه در تمام دوران زندگى خود هيچگاه (بطور عمد يا سهو) خيانت، دروغ، گناه و عمل غير جايز و ناروايى را مرتكب نگرديده، مى تواند تا آن حد اعتماد در مردم نسبت به وى به وجود آورد؟! اعتمادى كه همگان همه چيز خود را تسليم مقررات و قوانين نجات بخش وى سازند؟!

زندگى پيامبران گواه عصمت آنها است.

تاريخ سراسر افتخار زندگى پيامبران، خود گواهى بزرگ بر عصمت و پاكدامنى آنها است، آنهاییكه همواره در مراكز و محيط هايى نَشو و نما يافتند كه سرا پا فاسد و آلوده به گناه بوده است. و بدين جهت طبيعى و عادى مى باشد آنها هم (مانند ديگران) فردى آلوده و فاسد باشند.

دكتر الكسيس كارل مى گويد: «كسى كه در محيط و اجتماعى تربيت مى شود، بايد عادات و خصوصيات همان محيط و مردم آن محيط را بخود بگيرد. زيرا بدن يك انسان به مرز پوست محدود است. و از اين نظر در برابر بسيارى از امراض مصونيت دارد. ولی روان انسانى داراى هيچگونه مرزى نيست.

اما با اينحال فرستادگان خداوند (حتى به اعتراف دشمنانشان) نه تنها سابقه هيچگونه انحراف و گناه در زندگى خويش نداشتند، بلكه به پاكى و امانت داری هم نزد همگان مشهور بوده اند. تا آنجا كه پيامبر عزيز اسلام كه درود فراوان خداى بر او باد، با آنكه در لجن زار جزيرة العرب، محيطى كه مردم آن قبل از اسلام بعنوان نمونه اى كامل از ناپاكى و گناه معروفيت داشتند، تربيت شده بود. با اين حال نزد همه كس ملقب به امين بوده است. بطورى كه در حساسترين لحظات، براى

حل پيچيده ترين مشكلات، اجتماع بزرگان قريش از آن حضرت استمداد كرده، و همه قبايل بدون استثناء به آن بزرگوار اعتماد مى نمودند.

# داستان نصب حجر

داستان نصب حجر، و جريان بناى جديد كعبه مى تواند درجه پاكدامنى و حسن سابقه، و در نتيجه اعتماد شديدى كه تمام قبائل مكه نسبت به پيغمبر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) را، که قبل از دوران نبوت نسبت بوى داشتند به خوبى نشان دهد. تاريخ مى نويسد:

بزرگان مكه درصدد برآمدند تا خانه خداى را وسعت دهند و بر عرض و طول آن بيافزايند. از اين نظر دست به خرابى آن زدند. و آنرا بار ديگر پى ريزى نمودند. تا به محل نصب حجرالاسود (كه از نظر مذهبى مقدس ‍ است) رسيدند.

در اينجا مخاصمت بين چهار قبيله بزرگ مكه شروع گرديد. و هر يك خواست حجر با دست آنها نصب شود. تا افتخار آن براى هميشه از آنِ آنان باشد. كار اين مخاصمه بالا گرفت. تا آنجا كه بالاخره شمشيرها از نيام بيرون آمد و همه آماده نبرد شدند. تا در پرتو زور و قدرت بتوانند به آرزوى خود برسند و خواسته خويش را عملى سازند.

تمام قبائل به جوانان و جنگجويان خود آماده باش دادند و صفوف خود را براى پيكار منظم ساختند. بزرگان قبيله ی بنى عبدالدار، با طايفه بنی عدى هم پيمان شدند و متحد گرديدند. و هم اينها بودند كه قدحى از خون سرشار كرده آوردند و دستهاى خود را در آن قدح فرو بردند و سوگند ياد كردند كه تا جان در تن دارند؛ از پاى نايستند و اجازه نصب حجر به قبايل ديگر ندهند.

بوى خون از فضاى مكه به خوبى به مشام مى رسيد و هر آن ممكن بود جنگى خونين آغاز گردد؛ كه پايان آن نامعلوم بود. جنگى كه اگر درمى گرفت صدها جوان زبده و نيرومند عرب، در آن ميان به خاك و خون كشيده مى شد. و تنها يك قبيله فاتح بود كه باقى مى ماند. آنهم پس از آنكه صدها كشته از خود بجاى گذارده بود.

چهار روز وضع مكه اين چنين بود. تا بالاخره در روز پنجم بزرگان قريش شورى كردند تا راه حلى براى اين مشكل مهم بيابند؛ و از برخورد خصمانه قبايل با يكديگر جلوگيرى كنند. و محيط را (كه به صورت كانون باروتى درآمده بود و با كوچكترين جرقه ممكن بود به جهنمى سوزان تبديل گردد) از آن وضع انفجار آميز بدر آوردند.

در ميان آنان ابو اميه بن مغيره، كه از همه سالخورده تر و مسن تر بود گفت: اين جنگ را واگذاريد و اين راه حل را بپذيريد كه هر كس نخست از باب بنى شيبه درآيد در ميان شما قضاوت كند. و درباره اين واقعه رأى بدهد.

بزرگان قريش همگى اين رأى را پسنديدند و آنرا پذيرفتند. در اين هنگام تمام گردنها كشيده شد. و همه چشمها به سوى باب بنى شيبه نگران گرديد؛ تا اولين كسى را كه از آنجا درآيد به سِمت داورى در بين خود برگزينند؛ ناگاه ديدند حضرت محمد صلى لله عليه و اله و سلم از در درآمد و داخل مسجد گرديد. در اينجا عكس العمل روساى قبائل اين بود كه متفق الكلمه گفتند «ما بدانچه محمد امين گويد رضا دهيم.»

آن حضرت هم براى آنكه افتخار حمل و نصب حجر در قبيله خاصى باقى نماند، و از اين راه آتش كينه قبائل ديگر نسبت آن قبيله شعله ور نگردد

طرحى عالى داد كه مورد تحسين همگان قرار گرفت. بدين صورت كه عباى خود را بر روى زمين پهن نموده و سنگ را در وسط آن جاى دادند. آنگاه از هر قبيله فردى را انتخاب كرد تا هر يك گوشه اى از عبا را بردارند، بدين صورت حجرالاسود به كمك همه قبائل حمل شد. تا به محل نصب آن رسيد. در آنجا آن حضرت به نمايندگى از تمام قبيله ها سنگ را نصب فرمودند و به آن غائله بزرگ خاتمه بخشيدند.

خواننده عزيز! در اين داستان كه تاريخ وقوع آن قبل از بعثت پيغمبر اسلام است، به خوبى مى توان درجه ی اعتماد تمام قبائل عرب را، نسبت به آن بزرگوار مشاهده كرد. مردى كه در محيط سراپا فساد و آلوده به هر گونه ناپاكى و گناه پرورش يافته، تا آنجا پاكدامنى و فضيلت خود را حفظ كرده بود؛ كه همه كس او را امين مى خواندند. و كاملا به وى اعتماد داشتند. بحدى كه هنگام وارد شدن آن حضرت از باب بنى شيبه به مسجد بزرگان تمام قبائل مسرور گشتند و او را نه تنها بعنوان يك قاضى، بلكه بعنوان «محمد امين» مورد استقبال قرار دادند. و متفق الكلمه گفتند: «ما بدانچه محمد امين گويد رضا دهيم.»

# گواهى زنده بر عصمت انبياء

يكى از شواهد بزرگ و زنده اى كه مى تواند، مقام عصمت و پاكدامنى انبياء و برگزيدگان آسمانى را (در مقام عمل) اثبات سازد، اين است كه، دشمنان سرسخت آنها (پس از ادعاى نبوت) آنان را به انواع تهمت ها متهم مى كردند، آنها را ديوانه مى خواندند، ادعاى نبوتشان را دروغ مى شمردند و آنها را ساحر و جادوگر معرفى مى كردند .

ولى با اينحال حتى اين نمونه از دشمنان لجوج و كينه توز هم، هيچگاه به آن فرستادگان خداوند نسبت گناه نداده و آنان را متهم نساختند كه قبل از رسالت خويش دروغ گفته، و يا مرتكب خيانت و فسادى شده باشند.

با آنكه اگر پيامبران از اين نظر (هر چند در يك مورد) داراى سوء سابقه بودند، خود اين بزرگترين و برنده ترين حربه براى دشمنان آنها بود؛ تا با در دست گرفتن آن بتوانند آنان را از جهت اعتبار و حيثيت از چشم اجتماع ساقط سازند.

زيرا ترديدى نيست كه توجه دادن افكار مردم، به زندگى مردى كه اكنون مدعى نبوت است، ولى در گذشته سابقه ی دروغ و يا خيانت و گناه دارد، كافى بود كه اعتماد جامعه را يكباره از آن كس سلب نموده و ديگر هيچ فردى گفته او را (بعنوان وحى و گفتار خداوند) نپذيرد.

آرى اينگونه بود حسن سابقه پيامبران و فرستادگان آسمانى در دوران زندگى خود كه حتى ناپاكترين دشمنان آنها، كوچكترين نقطه ضعفی نسبت به آنان در دست نداشتند. و اين خود شاهدى زنده و سندى غير قابل انكار بر پاكدامنى و مقام عصمت آنها است.

# عهدين درباره انبياء چه مى گويند؟

اكنون كه از بحث «عصمت انبياء از نظر قرآن و منطق» فارغ شديم، بررسى خود را در اين باره كه «عهدين انبياء را چگونه معرفى مى كنند» آغاز مى كنيم.

در اين بحث؛ ما در برابر حقايق دردناكى قرار مى گيريم كه بسيار تأسف انگيز است،

چه حقيقتى دردناكتر از اين! كه تورات و انجيل كنونى يعنى همين كتابهايى كه بنام كتاب آسمانى يهود و نصارى اكنون در دسترس ما است و مورد احترام بسيارى از مردم مغرب زمين قرار دارد گناهان فراوانى را به انبياء و فرستادگان پاك خداوند نسبت مى دهند؟!

گناهانى كه كثيف ترين انسان معمولى هم گاهى از انجام آنها شرم دارد. اينجاست كه ما (با ديدن اينگونه محتويات) به ماهيت اين كتابها پى برده و ساختگى بودن آنها را به خوبى درمى يابيم.

آرى بررسى اينگونه مطالب (در محيطى دور از تعصب و عناد) بطور كامل روشن مى سازد كه بسيارى از آيات و مطالب اين كتابها، نه تنها آسمانى نيست بلكه اصولا هيچگونه ارتباطى با موسى و عيسى ،علی نبينا و آله و عليهما السلام هم نداشته و حتى گفتار آنان هم نيست، اكنون ما بخواست خداوند قسمتى از نوشته هاى تورات و انجيل را درباره انبياء براى نمونه در اينجا نقل مى نمائيم.

تورات مى گويد لوط با دختر خود زنا كرده!

لوط يكى از پيامبران بزرگ و از فرستادگان آسمانى است، و از نظر قرآن مانند همه انبياء پاك و از گناه معصوم است. اما با كمال تأسف تورات به اين برگزيده خداوند، ننگين ترين گناه يعنى زناى با دختر را در حال مستى نسبت مى دهد. اين كتاب مى نويسد:

و لوط از صوغر برآمد و با دو دختر خود در كوه ساكن شد. زيرا ترسيد كه در صوغر بماند. پس با دو دختر خود در مغازه سكنى گرفت و دختر بزرگ به كوچك گفت پدر ما پير شده و مردى بر روى زمين نيست كه بر حسب عادت كل جهان بما درآيد. بيا تا پدر خود را شراب بنوشانيم و با او همبستر شويم.

تا نسلى از پدر خود نگاه داريم. پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانيدند و دختر بزرگ آمده با پدر خويش همخواب شد. و او از خوابيدن و برخاستن وى آگاه نشد . و واقع شد كه روز ديگر بزرگ به كوچك گفت اينك دوش با پدرم همخواب شدم. امشب نيز او را شراب بنوشانيم و تو بيا با وى همخواب شو تا نسلى از پدر خود نگاه داريم. آن شب نيز پدر خود را شراب نوشانيدند و دختر كوچك هم خواب وى شد. و او از خوابيدن و برخاستن وى آگاه نشد پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند. آن بزرگ پسرى زائيده او را موآب نام نهاد و او تا امروز پدر موآبيان است و كوچك نيز پسرى بزاد و او را بن عمّى نام نهاد وى تا بحال پدر بنى عمّون است.

ملاحظه مى فرمائيد كه چگونه تورات كنونى با صراحت تمام، به يك فرستاده معصوم خداوند نسبت مى دهد كه از دست دختران خود مشروب نوشيده بحدى كه ادراك خود را از دست داد. و از اين نظر بدون توجه در دو شب با دو دختر خود جمع شده و با آنها زنا كرده!!!.

آيا راستى اين كتاب با اينگونه محتويات خود ممكن است آسمانى باشد؟ و میشود آيات آنرا به خداوند نسبت داد؟! آيا اگر كسى به يك فرد عادى و حتى به مرديكه آلوده به انواع گناهان است چنين گناه شرم آورى را نسبت بدهد، تا چه حد او را مورد اهانت قرار داده است؟! چه رسد به آنكه اين گناه به يكى از انبياء و پيامبران الهى نسبت داده شود.

# تورات هارون را مشرك مى داند!

يكى از عظيم ترين گناهان كه مهمترين هدف انبياء مبارزه با آن بوده شرك است.

عاليترين و اولين اصلى كه در مكتب همه پيامبران وجود داشت، دعوت به سوى خداى يگانه و پيكار نمودن با شرك و كفر بوده است. ولى متأسفانه تورات كنونى پس از آنكه هارون برادر موسى را شريك نبوت وى دانسته، و او را پيغمبر معرفى مى كند، او را نه تنها مشرك و گوساله پرست مى شمرد، بلكه ساختن گوساله و دعوت بنى اسرائيل را براى پرستيدن آن، به هارون يعنى همان شريك موسى در نبوت، نسبت داده و چنين مى گويد:

و چون قوم ديدند كه موسى در فرود آمدن از كوه تأخير نمود قوم نزد هارون جمع شده وى را گفتند: برخيز و براى ما خدايان بساز كه پيش روى ما بخرامند. زيرا اين مرد، موسى كه ما را از زمين مصر بيرون آورد نمى دانم او را چه شده است! هارون بديشان گفت گوشواره هاى طلا را كه در گوش زنان و پسران و دختران شما است بيرون كرده نزد من بياوريد. پس تمام قوم گوشواره هاى زرّين را كه در گوشهاى ايشان بود بيرون كرده نزد هارون آوردند. و آنها را از دست ايشان گرفته آنرا با قلم نقش كرده و از آن گوساله اى ريخته شده ساخت. و ايشان گفتند اى اسرائيل! اين خدايان تو مى باشند كه تو را از زمين مصر بيرون آوردند. و چون هارون اين را بديد مذبحى پيش آن بنا كرد. و هارون ندا در داده گفت فردا عيد يهود مى باشد. و بامدادان برخاسته قربانيهاى سوختنى گذرانيدند و هداياى سلامتى آوردند. و قوم براى خوردن و نوشيدن نشستن و به جهت لعب برپا شدند. و خداوند به موسى گفت روانه شده بزير برو زيرا كه اين قومِ تو كه از سرزمين مصر بيرون آورده اى فاسد شده اند؛ و بزودى از آن طريقى كه بديشان امر فرموده ام انحراف ورزيده گوساله ی ريخته شده براى خويشتن ساخته اند؛ و

نزد آن سجده كرده و قربانى گذرانيده مى گويند كه اى اسرائيل اين خدايان تو مى باشند كه تو را از زمين مصر بيرون آوردند.

# تورات مى گويد نوح شراب مى نوشيد!

از گناهانى كه تورات كنونى به پيامبر عالى قدرى چون نوح نسبت مى دهد نوشيدن شراب است. تورات مى گويد كه نه تنها نوح على نبينا و اله و (عليهم السلام) مشروب مى نوشيد، بلكه در اين كار تا آنجا افراط مى نمود كه مست و بيهوش بر روى زمين مى افتاد! اينك متن تورات در اينباره:

و نوح بفلاحت زمين شروع كرد و تاكستانى غرس نمود و شراب نوشيده مست شد. و در خيمه خود عريان گرديد و حام پدر كنعان برهنگى پدر خود را ديد. و دو برادر خود را نيز خبر داد و سام و يافث ردا را گرفته بر كتف خود انداختند و پس ، پس رفته برهنگى پدر خود را پوشانيدند. و روى ايشان باز پس بود كه برهنگى پدر خود را نديدند و نوح از مستى خود بهوش آمده دريافت كه پسر كهترش با وى چه كرده بود.

اين سه مورد نمونه اى از كارهاى ناروا و گناهان ننگينى بود كه تورات كنونى، يعنى كتابى كه مردم يهود و نصارى معتقدند كه آسمانى و وحى خداوند است، به فرستادگان بزرگ خدا نسبت داده است. اكنون بخواست خداوند عهد جديد و انجيل را از اين نظر مورد مطالعه قرار مى دهيم.

# انجيل مى گويد عيسى ادعاى خدايى كرد

در نسبت دادن گناهان بزرگ و موهن به پيامبران و انبياء متأسفانه انجيل دست كمى از تورات ندارد. اگر تورات به هارون برادر موسى و شريك وى در نبوت نسبت مى داد كه

براى بنى اسرائيل گوساله ساخته؛ و بجاى دعوت آنان به پرستش خداوند آنها را به عبادت گوساله خوانده است؛!! انجيل هم به عيسى فرستاده و برگزيده خداوند نسبت مى دهد كه ادعاى خدايى كرده! و گاهى هم خود را پسر خدا خوانده است . يعنى (نستجير بالله نه تنها خود عظيم ترين گناهان را بدينوسيله مرتكب گرديده بلكه ديگران را هم از مسير صحيح و سعادت بخش، به سوى هلاكت ابدى و تيره بختى جاودان خوانده است) و ما چون متن گفتار انجيل را در اين باره در فصل گذشته بتفصيل نقل كرديم از اين نظر از تكرار آن در اينجا خوددارى مى كنيم.

# انجيل نسبت نوشيدن شراب به عيسى مى دهد

يكى از گناهان كبيره و مهم در اسلام نوشيدن خمر است. شراب و خمر نه تنها از نظر معتقدات مذهبى حرام است، بلکه علم هم شديداً آنرا تحريم مى كند، و به علت زيانهاى فراوان و مهمى كه دارد نوشيدن آنرا جايز نمى داند. ولى متأسفانه انجيل كنونى اين گناه بزرگ را به عيسى نسبت داده و صريحاً مى گويد وى شراب و يا بنا به تعبير اين كتاب «ميوه مو» و يا «عصير انگور» مى نوشيد و مى نويسد:

و پياله را گرفته شكر نمود، و بديشان داد گفت: شما از اين بنوشيد زيرا كه اين است خون من در عهد جديد؛ كه در راه بسيارى به جهت آمرزش گناهان ريخته مى شود. اما بشما مى گويم كه بعد از اين از «ميوه مو» ديگر نخواهم نوشيد تا روزى كه آنرا با شما در ملكوت پدر خود تازه آشامم.

در اين آيات به عيسى (عليه السلام) نسبت مى دهد كه در شب صلب خود هنگاميكه بر شاگردانش گذشت پياله شراب را در دست گرفت و سپس به آنها گفت كه من بعد از اين، از ميوه مو يا عصير انگور نخواهم نوشيد؛ از اين جمله پيداست كه عيسى (نستجير بالله) قبلا بطور كافى و مرتب از همان ميوه مو و يا عصير انگور مى نوشيده؛ و اين عمل كاملا براى او جنبه عادى داشت!!!

# نخستين معجزه يا شراب سازى عيسى!!!

انجيل كنونى و كتابى كه مسيحيان آنرا آسمانى مى دانند، نه تنها به عيسى پيغمبر نسبت خوردن شراب مى دهد، بلكه با كمال بى شرمى نخستين معجزه وى را شراب سازى مى شمرد. و در اين باره مى گويد:

و در روز سيّم، در قاناى جليل عروسى بود. و مادر عيسى در آنجا بود و عيسى و شاگردانش را نيز به عروسى دعوت كردند. و چون شراب تمام شد مادر عيسى بدو گفت شراب ندارند. عيسى به وى گفت اى زن مرا با تو چه كار است؟ ساعت من هنوز نرسيده است. مادرش به نوكران گفت هر چه به شما گويد بكنيد. و در آنجا شش قدح سنگى بر حسب تطهير يهود نهاده بودند، كه هر يك گنجايش دو يا سه كيل داشت. عيسى بديشان گفت قدحها را از آب پر كنيد. و آنها را لبريز كردند. پس بديشان گفت الان برداريد و نزد رئيس ‍مجلس ببريد پس بردند و چون رئيس مجلس آن آب را كه شراب گرديده بود بچشيد؛ و ندانست كه از كجا است. ليكن نوكرانى كه آب را كشيده بودند مى دانستند. رئيس مجلس داماد را مخاطب ساخته بدو گفت: هر كسى شراب خوب را اول مى آورد؛ و چون مست شدند بدتر از آن. ليكن تو شراب خوب را تا حال نگاه داشتى؟ و اين ابتداى معجزاتى است

كه از عيسى در قاناى جليل صادر گشت. و جلال خود را ظاهر كرد و شاگردانش به او ايمان آوردند.

در اين آيات به عيسى نسبت مى دهد كه اولين اعجازى كه در قاناى جليل انجام داد اين بود كه آبهاى شش قدح را (كه مايع حياتى و مفيد است) به شراب يعنى به مايع مسمومى تبديل كرده تا بدينوسيله ميهمانان آن مجلس عروسى را، در آخرِ شب، از شراب ناب سير گرداند و رسالت آسمانى خويش ‍را از اين راه اثبات سازد!!!

# انجيل مى گويد عيسى به مادر خود احترام نمى گذاشت.

حقوقى كه مادر بر فرزند خود دارد فراوان است. و رعايت آنها از نظر تمام مكتبها لازم و وظيفه انسانى است. اسلام درباره رعايت حقوق پدر و بخصوص مادر سفارش هاى فراوانى كرده است. قرآن مجيد در اين باره مى گويد:

و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه و بالوالدين احسانا اما يبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا كريما و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما كما ربيانى صغيراً

يعنى و حكم كرد پروردگارت كه نپرستيد مگر او را؛ و به پدر و مادر نيكويى كنيد، و اگر يكى از آنها يا هر دوى آنها نزد تو به پيرى برسند پس به آنها اف مگوى، و آنان را زجر مكن، و با آنها نيكو سخن بگوى و براى آنها از مهربانى تواضع كن، و بگو پروردگارا پدر و مادرم را رحمت كن همانگونه كه مرا در كوچكى تربيت كردند و پرورش دادند.»

اما با كمال تأسف انجيل كنونى به عيسى نسبت مى دهد كه به مادر خود مريم اهانت كرده و با تندى و خشونت او را از خود رانده است،

انجيل در اين باره مى نويسد:

و در روز سيم در قاناى جليل عروسى بود و مادر عيسى در آنجا بود و عيسى و شاگردانش را نيز به عروسى دعوت كردند. و چون شراب تمام شد مادر عيسى بدو گفت شراب ندارند. عيسى به وى گفت اى زن مرا با تو چه كار است.

در مورد ديگر انجيل طرز رفتار و برخورد عيسى را با مادر خود اينگونه حكايت مى كند:

او با آن جماعت هنوز سخن مى گفت كه ناگاه مادر و برادرانش در طلب گفتگوى وى بيرون ايستاده بودند. و شخصى وى را گفت اينك مادر تو و برادرانت بيرون ايستاده مى خواهند با تو سخن گويند. در جواب قائل گفت كيست مادر من؟ و برادرانم كيانند؟ و دست خود را به سوى شاگردان خود دراز كرده و گفت اينانند مادر من و برادرانم.

خوانندگان عزيز! آيا اين خشونت نيست كه عيسى به مادر خود بگويد «اى زن ما را با تو چه كار است»؟! و آيا اين بى اعتنايى و عدم رعايت حق مادر نيست كه بگويد «مادر من كيست»؟!

ولى چه بايد كرد؟ اين كار كه شايسته نيست آنرا به يك فردى كه در حداقل اخلاق و فضيلت قرار دارد نسبت داده شود، انجيل كنونى آنرا بمردى كه برگزيده خداوند براى رهبرى انسانها در عصر خويش بود صريحاً نسبت دهد!!!

# عهد جديد مى گويد عيسى ملعون است!

لعنت يعنى دورى از رحمت خداوند و مورد غضب وى قرار گرفتن، و از اين نظر نمى توان بر كسى لعنت فرستاد و او را ملعون خواند مگر آنكه بسيار آلوده به گناه و فاسد باشد.

اما با كمال تأسف عهد جديد مى گويد عيسى مورد لعنت قرار گرفته و ملعون است!! پولس مى نويسد:

مسيح ما را از لعنت شريعت فدا كرد چونكه در راه ما لعنت شد چنانكه مكتوبست، ملعونست هر كه بردار آويخته شود.

# انجيل مى گويد عيسى حكم خداى را اجرا نمى كرد!

مقررات آسمانى و احكامى كه از جانب خداوند براى تأمين سعادت انسانها مى آيد، اجراى آن بر همه افراد واجب و لازم است؛ وا گر كسى از بكار بستن آنها خوددارى نمايد، گناهكار و آلوده است. ولى متاسفانه انجيل كنونى به عيسى نسبت مى دهد كه حكم خداى را تعطيل ساخت و دستور آسمانى او را بكار نبست! انجيل از قول عيسى نقل مى كند كه وى درباره تورات گفت:

گمان مبريد كه آمده ام تا تورات يا صحف انبياء را باطل سازم. نيامده ام تا باطل نمايم، بلكه تا تمام كنم. زيرا هر آينه بشما مى گويم تا آسمان و زمين زايل نشود، همزه يا نقطه اى از تورات هرگز زائل نخواهد شد. تا همه واقع شود پس هر كه يكى از احكام كوچكترين را بشكند و بمردم چنين تعليم دهد در ملكوت آسمان كمترين شمرده شود؛ اما هر كه به عمل آورد و تعليم نمايد او در ملكوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.

با اينحال هنگاميكه جمعى از فريسيان زنى را در حال زنا ديدار كردند و بنزد وى آوردند تا حكم تورات را درباره او اجرا سازد؛ عيسى امتناع ورزيد و از بكار بستن دستورى كه تورات درباره زانيه داد خوددارى نمود، انجيل در اين باره مى گويد:

و چون جميع قوم نزد او آمدند نشسته ايشان را تعليم مى داد. كه ناگاه كاتبان و فريسيان زنى را كه در زنا گرفته شده بود پيش او آوردند؛ و او را در ميان برپا داشته بدو گفتند: اى استاد اين زن در حين عمل زنا گرفته شد و موسى در تورات به ما حكم كرده است كه چنين زنان سنگسار شوند. اما تو چه مى گويى؟ و اين را از روى امتحان بدو گفتند تا ادعايى بر او پيدا كنند. اما عيسى سر بزير افكنده به انگشت خود بر روى زمين مى نوشت. و چون در سؤال كردن الحاح مى نمودند؛ راست شده بديشان گفت هر كه از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد. و باز سربزير افكنده بر زمين مى نوشت. پس ‍ چون شنيدند از ضمير خود ملزم شده از مشايخ شروع كرده تا به آخر يك يك بيرون رفتند. و عيسى تنها باقى ماند با آن زن كه در ميان ايستاده بود پس عيسى چون راست شد و غير از زن كسى را نديد؛ بدو گفت اى زن آن مدعيان تو كجا شدند؟ آيا هيچكس بر تو فتوى نداد؟ گفت هيچكس اى آقا! عيسى گفت من هم برتو فتوى نمى دهم برو و ديگر گناه مكن.

ملاحظه مى فرمائيد كه چگونه عيسى (بنا به نقل انجيل كنونى) با آنكه خود گفته بود كه احكام تورات بايد اجرا گردد؛ و «هر كه يكى از اين احكام كوچكترين را بشكند و بمردم چنين تعليم دهد در ملكوت آسمان كمترين شمرده شود» با اينحال خود احكام تورات را ناديده مى گيرد، و مجازاتى كه آن كتاب براى زانيه مقرر كرده است، درباره آن زن اجرا نمى سازد!!!

خوانندگان عزيز! اين بود آن طرز قضاوتى كه كتابهاى عهدين درباره انبياء و فرستادگان خداوند دارند!!! گاهى آنها را مشرك و زمانى آنانرا مشروب خوار و بلكه شرابساز معرفى كرده؛ و

گاهى هم به آنها زناى با دختر و يا ادعاى خدايى نسبت مى دهند!!!

با در نظر گرفتن اين مطالب آيا باز هم نمى توان اطمينان يافت كه اين كتابها آسمانى نيست و تورات و انجيل واقعى تحريف گرديده؟ آيا وجود اينگونه محتويات (كه نه با هيچ منطقى قابل توجيه است و نه با هيچ اصل علمى قابل انطباق) دليل روشنى بر ساختگى بودن اين كتابها نيست؟!

آرى به اين علت و به عللى كه در گذشته به آنها اشاره كرديم مسلم است كه ما معتقديم تورات و انجيلى كه به صورت وحى بر موسى و عيسى (عليهما السلام) نازل گرديده؛ از ميان رفته است و آنچه كه اكنون بنام آن كتابها در دسترس ما است نوشته دست حاخامهاى يهودى؛ و پايها و كشيشان مسيحى است. و اينها همان كتابهايى است كه پدران روحانى كليسا، دنياى علم را به سوى آنها دعوت كرده و تأمين سعادت جهان انسانيت را تنها در پيروى و متابعت از آن ميداند.

# ظلم چيست و غفران يعنى چه؟

از موارد مهم و حساسى كه باز تصور شده قرآن در آن به فرستادگان خداوند گناه نسبت داده ، آيه اى است كه در آن از قول موسى ابن عمران چنين نقل مى كنند: رب انى ظلمت نفسى فاغفرلى

يعنى پروردگارا من به نفس خود ظلم كردم؛ پس تو غفرانت را شامل من گردان» در اين آيه هم ممكن است گمان شود كه خداوند ظلم بنفس را به موسى نسبت داده، يا آنكه ظلم عمل حرام و غير جايز است و از همين نظر بعداً موسى از پروردگار طلب آمرزش كرده و مى گويد فاغفرلى، ولى اين گفته و گمان هم كاملا باطل و بى اساس است.

زيرا ظلم در لغت عرب مفهومى عام و وسيع دارد؛ كه «ظلم حرام»، (چه بنفس باشد يا به ديگران) تنها مصداقى از آن مفهوم كلى است. در فرهنگ عرب ظلم يعنى عملى را در غير مورد انجام دادن (خواه آن عمل بيجا، حرام باشد يا غير حرام). لغت مى نويسد:

الظلم وضع الشىء فى غير محله . يعنى ظلم عبارت است از نهادن چيزى در غير مورد آن.

چنانكه معناى غفران هم پوشاندن و ستر كردن است: غفرالشىء غطاه و ستره . يعنى هنگامى غفر الشىء گفته مى شود، كه چيزى را پوشانده و مستور كرده باشند.»

با اين ترتيب مفاد و معناى آيه چنين است كه موسى مى گويد: پروردگار من (با كشتن يكى از ياران فرعون) عملى غير مورد انجام دادم (زيرا هر چند اصل عمل و اين قتل براى من جايز بود، اما چون در آن زمان تنها و در موقعيت ضعيفى قرار داشتم، از اين نظر وقت انجام دادن آن عمل نبوده است.)

پس بر اين كار پرده اى بپوشان (تا دشمنان من بر من ظفر نيابند و مرا به مجازات آن كار به قتل نرسانند). با اين حساب هيچگونه اسناد گناه و «ظلم حرام» در اين آيه به موسى پيغمبر داده نشده؛ و اين اشتباه تنها از آنجا سرچشمه گرفته، كه مفهوم كلى ظلم و غفران، از نظر لغت با آنچه كه در اذهان ما از مصاديق آن مفهومهاى كلى جاى گرفته، (يعنى ظلم حرام) يكسان تصور گرديده. اما اين تصور، باطل و خلاف واقع است. مضمون و معنايى كه ما براى اين آيه (با در نظر گرفتن معناى طبيعى و اصلى «ظلم» و «غفران» نقل كرديم، خوشبختانه با صراحت ضمن روايتى شرح داده شده .

در اين روايت هنگاميكه مأمون از على بن موسى (عليه السلام) درباره آيه فوق و اسناد «ظلم به نفس» بموسى مى پرسد، آن حضرت در پاسخ چنين فرمودند: انى وضعت نفسى غير موضعها بدخول هذه المدينه فاغفرلى اى استرنى من اعدائك لئلا يظفروا بى فيقتلوننى يعنى (موسى به خداوند مى گويد) من با داخل شدن در اين شهر، (و در نتيجه, قتلِ يكى از ياران فرعون) نفس خود را در غير محل آن نهادم (و عملى در غير مورد آن انجام دادم) فاغفرلى؛ يعنى مرا از دشمنانم مستور بدار تا بر من اطلاع نيابند و به قتلم نرسانند.»

در اين حديث امام (عليه السلام) صريحاً مى گويند كه، مقصود از ظلم و غفران همان معانى اصيل و لغوى آنهاست، نه آن مصادق خاصى كه ما به غلط آنرا مفهوم اصلى اين الفاظ تصور مى نمائيم، مفسر بزرگ اسلامى مرحوم شيخ طبرسى مى نويسد: ان موسى حين قتل القبطى ندم على ذالك و قال رب انى ظلمت نفسى فى هذا القتل فانهم لو علموا بذلك لقتلونى.

يعنى موسى (عليه السلام) هنگاميكه آن قبطى و پيرو فرعون را به قتل رساند، از عمل خود پشيمان گرديد و گفت: پروردگارا من به نفس خود در اين قتلى كه انجام دادم ستم كردم (نه از آن نظر كه اين عمل حرام و غير جايز بود بلكه) باين علت كه اگر فرعونيان به من دست يابند و از عملم مطلع گردند مرا خواهند كشت.»

به اين ترتيب در آيه "رب انى ظلمت نفسى فاغفرلى" هم، هيچگونه گناه و عمل غير جايز به موسى بن عمران نسبت داده نشده، و اين تصور كاملا بى جا و بى مورد است.

# مقصود از ذنب در سوره فتح؟

سومين موردى كه تصور شد در آن، قرآن به انبياء نسبتِ گناه داده سوره فتح است. در آنجا خداوند خطاب به پيامبر اسلام مى فرمايد:

انا فتحنا لك فتحاً مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر

يعنى ما فتح كرديم براى تو فتحى آشكار، تا بپوشاند براى تو ذنبت را؛ آنچه كه در گذشته بود و هر چه كه در آينده خواهد آمد.»

در اين آيه هم گمان بردند كه خداوند نسبتِ ذنب يعنى گناه به پيغمبر بزرگ اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم) داده و فتح مكه را موجب آمرزش آنها دانسته است!!!

در حالى كه اين تصور هم كاملا واهى و بى اساس است و متأسفانه باز در اين مورد (مانند گذشته) معانى اصلى و لغوى ذنب و غفران، در نظر گرفته نشده و از اين حقيقت غفلت شده است.

معناى اصلى و مفهوم كلى «ذنب» در فرهنگ عرب، عبارت است از «دنباله» و «اثر» و به عبارت ديگر عكس العمل، و نتيجه اى كه بر هر عملى بار است.

لغت هاى تازه در كلمه «ذنب» مى نويسند ذنب ذنباً: تبعه فلم يفارق اثره. يعنى ذنب عبارت است از تابع عمل، و آنچه كه از آن جدا نگردد.

و اينكه بر گناه «ذنب» گفته مى شود؛ نه از اين نظر است كه مفهوم «ذنب» تنها يعنى «گناه»، بلكه به اين علت كه «گناه» دنباله ی عمل و تابع آن، و اثرى است كه بر آن بار مى گردد.

پس به اين ترتيب و با در نظر گرفتن اينكه مفهوم اصلى غفران هم عبارت از پوشاندن و مستور كردن است، مضمون و مفاد آيه چنين مى شود:

«ما فتح كرديم براى تو فتحى آشكارا. تا بپوشانيم براى تو ذنب و دنباله ها و تبعاتى كه براى تو در گذشته بود؛ و يا در آينده وجود خواهد يافت.»

اما آن تبعات و دنباله ها و خلاصه نتايجى كه اعمال پيغمبر، آنها را در برداشت «گناه» بوده يا غير گناه؟ هيچگونه اشاره اى بر آنها نيست. ولى توضيحى جالب در اين باره از امام على بن موسى (عليه السلام) وارد گرديده، كه به خوبى حقيقت را كشف مى كند؛ و نوع آن «ذنب» و تبعاتى كه فرستاده ی بزرگ خداوند حضرت محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) آنرا دارا بود، كاملا روشن مى سازد.

در اين روايت هنگاميكه مأمون از اين آيه و نسبت «ذنبى» كه در آن به پيغمبر عزيز ما داده شده, از آن بزرگوار مى پرسد؛ آن حضرت در پاسخ چنين فرمود:

لم يكن احد عند مشركى اهل مكه اعظم ذنباً من رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) لانهم كانوا يعبدون من دون الله ثلاثمائه و ستين صنماً فلما جاءهم (عليه السلام) بالدعوه الى كلمه الاخلاص كبر ذلك عليهم و عظم و قالوا اجعل الالهه الها واحداً ان هذا الشى عجاب و انطلق الملا منهم ان امشوا و اصبروا على الهتكم ان هذا لشىء يراد ما سمعنا بهذا فى المله الاخره ان هذا الا اختلاق فلما فتح الله عزوجل على نبيه صلى الله عليه و آله مكه قال له يا محمد انا فتحنا لك مکه فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر عند مشركى اهل مكه بدعائك الى توحيد الله فيما تقدم و ما تأخر لان مشركى مكه اسلم بعضهم و خرج بعضهم عن مكه و من بقى منهم لم يقدرو على انكار التوحيد لله اذا دعا الناس اليه فصار ذنبه عندهم مغفوراً بظهوره عليهم

يعنى از نظر مشركين مكه، هيچ فردى گناهش از پيغمبر اسلام بيشتر نبود. زيرا هنگاميكه آن حضرت آن قوم را به سوى توحيد و خداوند يگانه دعوت نمود، آنان داراى سيصد و شصت بت بودند و آنها را عبادت مى كردند، بدين جهت وقتى آن بزرگوار آنها را به خداى يگانه خواند بسيار بر آنان گران آمد؛ و در نظرشان بزرگ جلوه كرد. و گفتند «آيا خدايان متعدد را يك خداى قرار داد؟! همانا اين چيزى است شگفت آور. و رفتند گروهى از ايشان (و رأى دادند) كه برويد و بر خدايان متعدد صبر كنيد (و همانها را عبادت كنيد). و اين است آنچه كه (از شما) خواسته شده، ما نشنيديم اين حرف را (كه خدا يكى است) در ملت ديگر؛ و نيست اين خبر، جز تازه در آورده و نو» ولى زمانى كه خداوند، مكه را براى پيغمبر خود فتح كرد، به او گفت كه «ما فتح كرديم براى تو فتح آشكار تا بپوشانيم براى تو ذنب تو را آنچه كه در گذشته بود و آنچه كه خواهد آمد. آن ذنبى كه تو نزد مشركين مكه داشتى به علت آنكه آنها را به يگانگى خداوند دعوت كردى (و با بتهاى آنان به مخالفت برخاستى) اينكه با فتح مكه ذنوب تو پوشانده شده) زيرا در روز فتح، جمعى از مردم مكه مسلمان شدند (و دانستند كه مخالفت پيغمبر با بتها گناه نبوده) و عده اى هم از مكه بيرون رفتند. و كسانى هم كه در آنجا ماندند و مسلمان نشدند (چون مغلوب بودند) توانايى نداشتند تا يگانگى خداوند را انكار نمايند. و بت شكنى هاى پيغمبر را گناه بشمرند. پس گناه و ذنبى كه مردم مكه براى پيغمبر مى شمردند، با پيروزى و غلبه آن حضرت بر آنان پوشيده شد و مستور گرديد.»

در اين حديث امام على بن موسى (عليه السلام) صريحاً مى گويد ذنبى كه خداوند با فتح مكه آنرا پوشانيده است

، چيزى جز آنچه كه مردم مكه به پيغمبر اسلام (صلي الله عليه و آله و سلم) نسبت ميدادند نبود، (نه يك ذنب واقعى) مشركين بخاطر آنكه آن بزرگوار با خدايان و بتهاى آنان به مخالفت برخاسته بود، او را گناهكارترين كسان مى دانستند. ولى هنگاميكه مكه فتح گرديد، جمعى از آنها مسلمان شدند و دانستند كه مخالفت با بت ها گناه و ذنب نبوده؛ و آنهايى هم كه اسلام را نپذيرفتند، چون آن بزرگوار پيروز شده بود و قدرت را در دست داشت، از اين نظر مخالفت آن حضرت با بت ها از نظر آنها فراموش شده بود و براى هميشه مستور گرديد.

پس اين ذنب يك ذنب واقعى و تبعات و دنباله هاى اعمال پيغمبر كه گناه باشد نبوده؛ بلكه ذنبى بوده كه تنها مشركين (بر پايه معتقدات غلط خود) آنرا به آن حضرت نسبت مى دادند. و اين يك امر طبيعى است كه اگر رهبر براى در دست گرفتن و رسيدن به هدف موفق گردد؛ لغزشهاى واقعى او و يا آنچه كه اجتماع آنرا لغزش و ذنب مى شمرد، همگى از نظر جامعه فراموش مى گردد. و از خاطره ها محو مى شود. اما اگر آن رهبر در راه رسيدن به مقصد دچار شكست گردد، و يا حداقل اجتماع تصور كند كه وى دچار شكست گرديده، اينجاست كه تمام لغزشهاى وى و يا آنچه كه جامعه آنرا به غلط لغزش مى پندارد، يكى بعد از ديگرى آشكار گرديده و خرده گيريها شروع شود.

آرى در دست گرفتن قدرت و پيروز شدن بر دشمن براى يك رهبر، نه تنها موفقيت بزرگى است، كه موجب مى گردد ذنوب و لغزشهايى كه اجتماع و افراد آن در گذشته (به صحيح يا به غلط) به آن رهبر نسبت مى دادند؛ يكباره فراموش گردد و پوشيده شود. بلكه در آينده هم آن پيروزى و موفقيت عامل مهمى است؛ كه جامعه ديگر براى او ذنبى نبيند و لغزشى تصور نكند.

در اين حديث هم امام ثامن (عليه السلام) نزديك به اين مضمون «ذنب» را در سوره فتح تفسير مى فرمايند؛ و مى گويند كه فتح مكه و پيروزى پيامبرِ عالى قدر اسلام صلى الله عليه و اله و سلم بر كفار قريش، همان موفقيت اجتماعى بود. هم موجب گرديد ذنوبی كه مشركين در گذشته و قبل از فتح، براى آن حضرت معتقد بودند (يعنى مخالفت با بتها) از نظرها پوشيده شود و مستور گردد؛ و هم در آينده ديگر ذنبى (از نوع آنچه كه قبلا بوى نسبت مى دادند) به آن بزرگوار نسبت ندهند.

فصار ذنبه عندهم مغفوراً بظهوره عليهم.

متن آيه توضيح حديث را تأييد مى كند.

خوشبختانه اين معنا و مضمونى كه در حديث به آن اشاره گرديد، از دقت و مطالعه در متن آيه هم به خوبى استنباط مى گردد. زيرا در اينجا خداوند، «فتح مكه» را عامل و موجب براى غفران «ذنوب» گذشته و آينده پيغمبر معرفى كرده است؛ در حالى كه پيروزى آن حضرت بر مشركين، و فتح پايگاه قدرت آنان يعنى مكه، يك عمل نظامى است؛ كه (از نظر يك حكومت) جنبه هاى اجتماعى و سياسى هم دارد. و ارتباط اين عمل اجتماعى و نظامى با «غفران ذنب» نشان مى دهد؛ بايد مقصود از اين «ذنب» همان ذنوب اجتماعى، و يا به عبارت صحيحتر چيزى باشد، كه ديگران به غلط آنرا «ذنب» مى پنداشتند؛ تا فتح مكه و پيروزى بر دشمن و در دست گرفتن قدرت موجب غفران و پوشيده گشتن آنها گردد. و اين درست همان حقيقتى است كه امام على بن موسى (عليه السلام) ضمن بيانات خود به آن اشاره فرمودند.

به اين ترتيب در سوره فتح هم، هيچگونه گناه و انجام عمل غير جايز و حرام، به انبياء و پيامبران معصوم نسبت داده نشده است.

خوانندگان عزيز! با توجه به مطالبى كه ما در اين فصل يادآور شديم به خوبى روشن گرديد كه قرآن (به عكس عهد عتيق و جديد) هيچگونه گناه و عمل غير جايزى را، به پيامبران و فرستادگان پاك آسمانى نسبت نداده؛ و اين تصور (در آياتى كه ما نمونه هايى از آنها را در اينجا نقل كرديم) از آنجا به وجود آمده، كه معانى اصلى و لغوى الفاظى كه در قرآن بكار برده شده، در نظر گرفته نشده است؛ و بين مفاهيم كلى و اولى آن الفاظ، با مصاديق خاصى كه از آن مفاهيم در اذهان ما جاى داشته، امتياز و فرق قائل نگرديدند.

# گناه بخشى در كليسا

يكى از خرافات و كارهاى نامعقولى كه در مسيحيت با هيچ منطقى قابل سازش نيست، داستان «گناه بخشى» است. دستگاه پاپ و كليسا معتقد است؛ كه اعمال نيك و فضيلتهاى عيسى و ياران خاص او؛ مانند گنجهايى ذخيره گرديده، و كليد آنها در اختيار پدران بزرگ روحانى قرار دارد. و آنها مى توانند (در برابر گرفتن مبلغى و يا مجانى) مقدارى از آن نيكيها و ثوابهاى ذخيره شده را، به هر فردى كه بخواهند عطا كنند. و گناهان او را محو سازند. منطق پاپها در اين باره چنين است:

«مسيح و قديسان، سخت، نيك و پرهيزكارانه زيسته اند. و همه ی آن نيكيها و پاكيها مانند گنجينه بر هم انباشته شده ؛ و خزانه اى پايان ناپذير پديد آورده است. و پاپ آن قدرت را دارد كه از اين گنج نيكى و ثواب، براى كمك به گنهكاران استفاده كند.

اگر كسى هر آنچه را كه پاپ مى گويد بجاى آورد، پاپ هم گناهان او را مى بخشد. و از كفاره دادن معافش مى دارد. حتى ممكن است از عذاب عالم برزخ هم نجاتش دهد». پاپ مى گفت آنچه مى گويم بجاى آوريد. از گناه نهراسيد؛ زيرا گناهانتان هر چه باشد من با اين گنج نيكى و ثوابى كه در اختيار دارم از مكافاتِ آن رهائيتان خواهم داد».

# آمرزش نامه يا سند مالكيت بهشت!

بدنبال عقيده ی خرافى فوق، قدرت معنوى خارق العاده اى براى پاپ ها به وجود آمد. زيرا به اين ترتيب اختيار بخشش گناه و نجات مسيحيان، از عذاب دردناك جهان ديگر، و رسيدن آنها به بهشت برين و سراى جاودانى، در دست پاپ ها قرار گرفت . و طبيعى است كه پدران روحانى!! هم كمتر حاضر بودند، پيروان مسيح را به رايگان از گناه نجات بخشند، و آنان را مستحق بهشت گردانند!! آنها از اين قدرت، در راه جمع ثروت، و رسيدن به مال، حداكثر استفاده را مى نمودند، آمرزش نامه درست مى كردند؛ و آنرا بدست كشيشان و خطيبان كليسا مى دادند. و آنها را به سوى مسيحيان گسيل مى داشتند، تا بروند و آن آمرزش نامه ها را كه بمنزله ی «سند مالكيت بهشت» ، و رهايى از دوزخ بود به پيروان عيسى (عليه السلام) بفروشند ؛ و كيسه هاى خلق الله را از اين راه خالى سازند. آنها از زبان پاپ بمردم مى گفتند:

«فلان مبلغ پول بدهيد تا از مكافات و كفاره گناهتان در امان باشيد.»

مخصوصاً بازار فروش اين آمرزش نامه ها هنگامى رواج يافت، كه پاپ تصميم گرفت كليساى معروف «سن پیتر» را در رم بنا سازد، زيرا براى اين كار مى بايست سيل پول به سوى رم سرازير گردد.

آنجا ديگر كار فضاحت و ننگ بحدى بالا گرفت، كه سخن از آمرزش شخص پول دهنده گذشت؛ و كليسا اعلام كرد كه هر كس مى تواند با خريد برگهاى آمرزش، اقوام و نزديكان خود را هم از عذاب برزخ نجات بخشد!!

«آلبرت اسقف» راهبى را بنام «تستل» با دبدبه و كبكبه ی خاصى، براى انجام اين مقصود به سوى شهرها و دهات مى فرستاد. او مردم را گرد خود جمع مى كرد و آنها را بدينگونه موعظه مى نمود:

«اى مردم! بدانيد آنها كه توبه كرده و نزد كشيش به گناهانشان اعتراف ورزيده و پول پرداخته اند، همه ی گناهان آنها آمرزيده خواهد شد. به صداى عزيزانتان كه در دل خاك سرد خفته آند، و به صداى دوستانتان كه در برزخ شكنجه بينند گوش فرا دهيد؛ آنها به شما التماس مى كنند و مى گويند به ما رحم كنيد. ما در عذاب و شكنجه جانفرسايى هستيم؛ و شما مى توانيد با هديه ی كوچكى ما را از اين شكنجه برهانيد. آيا نمى خواهيد به نداى ما پاسخ بدهيد؟ گوشهايتان را باز كنيد. ببينند پدر به پسر و مادر به دخترش چه مى گويد!، مى گويد ما شما را به وجود آورديم. از شيره جان خويش خوراكتان داديم. بزرگتان كرديم و دارايى و ثروت خويش را برايتان گذاشتيم. اكنون شما چنان ستمكار و سنگدل هستيد؛ كه نمى خواهيد با اندك پولى روح و روان ما را از شكنجه نجات دهيد؟ آيا براستى مى خواهيد ما را همچنان در دل شعله هاى آتش ‍باقى گذاريد؟ و ما را نوميد سازيد؟

اى مردم! بدانيد كه شما مى توانيد آنها را رهايى دهيد. زيرا همينكه صداى سكه اى که در صندوق اعانه مى افكنيد بلند شود ، روح آنها از عالم برزخ نجات مى يابد.»

اين رسم و روش خرافى، يعنى داستان «گناه بخشى»، متأسفانه هم اكنون در مسيحيت رايج است. (ولى با شكل ديگر، يعنى به صورت اعتراف بگناه نزد كشيش) و از اين راه نفوذ معنوى و ثروت عجيبى نصيب اربابان كليسا می گردد.

اما آيا قابل قبول است كه نيكيها و ثوابهائيكه عيسى و قديسان با رنجهاى فراوان، و عمرى با پاكى و پاكدامنى و فضيلت زيستن، و همواره با خلوص ‍ نيت و اخلاص در پيشگاه پروردگار بندگى نمودند، و فرامين او را امتثال كردن بدست آوردند، و (بقول آنها) آن را در گنجينه اى انباشته ساختند، كليد آن گنجينه را در اختيار پاپ و كشيشان قرار دهند تا آنها (در برابر گرفتن مبلغى) بهر كه خواستند از آن نيكيها عطا كنند و گناهان او را محو سازند؟!

آيا شرم آور نيست كه ثروتمندى بى فضيلت ، تمام اصول و مقررات انسانيت را پايمال سازد؟ و با ارضاء خواسته هاى شيطانى و ابليسى خود ، خويشتن را به انواع گناه و ناپاكى آلوده كند. سپس از مال خود استفاده كرده و با دادن مقدارى پول و اعتراف نمودن به گناه، نه تنها يكباره فرشته شده و از آلودگى پاك گردد، بلكه از فضائل معنوى و ثوابهاى عيسى و قديسين هم (كه كليد آن در اختيار پاپ است) بهره كافى بردارد؟!

آيا براستى سرافكندگى ندارد كه كليسا بنام دين و بنام مكتب آسمانى عيسى بن مريم، دست عياشان و بلهوسانِ پولدار و ثروتمند را، از اين راه در انجام هر گونه گناه و ناپاكى باز بگذارد؟ و بعد هم به او بگويد بيا نزد كشيش و به گناهان خود اعتراف كن و مبلغى از ثروت و مال خود را بده تا بلافاصله در شمار انسانهاى پاك و با فضيلت قرار گيرى و از مجازات رهايى يابى؟!

آيا اين كار علاوه بر آنكه معنويت و فضيلت را يكباره به باد مسخره مى گيرد، اجتماع را با خاطرى آسوده به سوى ناپاكى و فساد سوق نمى دهد؟ و آنها را بر انجام هر گناهى كه دلخواه آنها است تشويق نمى نمايد؟!

# اسلام اعتراف به گناه را چيزى نمى شمرد

اكنون كه منطق كليسا و گرداندگان آنرا بطور اجمال درباره «گناه» دانستيم، به مكتب آسمانى و علمى اسلام از اين نظر برگرديم.

اسلام (برخلاف كليسا) نه تنها اعتراف به گناه را نزد روحانيون مسلمان و پيشوايان معمولى مسلمين موجب آمرزش گناه نمى داند، بلكه اين عمل را خود گناه مى شمرد؛ و انجام آنرا جايز نمى داند.

بخشش گناه از نظر اسلام (آنهم در شرايطى كه در اين مكتب آسمانى مقرر است) تنها در اختيار خدا است. قرآن در اين باره مى گويد:

و من يغفر الذنوب الا الله.... يعنى كيست كه گناهان را بيامرزد جز خداوند.. اسلام مى گويد هر فردى در گرو عمل خويش است.

مگر ثوابها و نيكيهاى ديگران در اختيار كسى است تا فردى (چون پاپها) عمل خير و ثوابهاى فرستادگان خداوند و پاكان از بندگان او را در اختيار آن انسانهاى آلوده اى قرار دهند ، و در برابر آن نيز مبلغى از ثروت خود را به آنها بپردازند؟ و به گناه خود نزد آنها اعتراف نمايند؟! قرآن در اين باره مى گويد:

فمن يعمل مثقال ذره خيراً يره و من يعمل مثقال ذره شراً يره ... يعنى هر كس بقدر ذره اى عمل نيك انجام دهد آنرا خواهد ديد، و هر كه كار بد به قدر ذره اى بجاى آورد آنرا مى بيند (و بجزاى آن مى رسد.») در مورد ديگر مى گويد:

كل نفست بما كسبت رهينه . يعنى هر كس در گرو اعمالى است كه از وى صادر گرديده است.

اسلام تنها انجام اعمال خير و كوشيدن در راه سعادت معنوى را، موجب رستگارى جهان ديگر مى شمرد، نه استفاده از گنجينه نيكى هاى ديگران مانند عيسى و قديسان.

قرآن در اين باره مى گويد:

و من اراد الاخره و سعى لها سعيها و هو مؤمن فاولئك كان سعيهم مشكوراً يعنى هر كس اراده آخرت دارد (و مى خواهد به بهشت برين برسد) و براى آن كوشش كند، (كوششى كه مناسب آن است) و او داراى ايمان باشد، اينان از سعى و كوشش شان سپاسگزارى مى شود (و به آنها پاداش مى دهند).»

اسلام معتقد است كه كسى نمى تواند از كار ديگرى بهره بدارد و تنها محصول رنجهاى اوست كه بوى مى رسد.

قرآن مى گويد: و ان ليس للانسان الا ما سعى و ان سعيه سوف يرى يعنى نيست براى انسان مگر آنكه كه كوشش كرد و بزودى (پاداش) كوشش خود را خواهد ديد.»

كليسا با اين گناه بخشى خود نتيجتاً انسانهاى آلوده به گناه را با پاكان و قديسان برابر مى داند زيرا مى گويد هر كس هر گناهى كه مى خواهد انجام دهد و بعداً فقط نزد كشيش بيايد و بگناهان خود اعتراف نمايد تا آمرزيده شود و با دادن مبلغى از ثروت خويش مى تواند از گنج نيكى ها و ثوابهاى عيسى و قديسان استفاده كند!!!

با اين حساب نه تنها گناهكاران با انسانهاى پاك و مردان شايسته برابر مى گردند بلكه اينان از پاكان هم برترند زيرا قديسان و پرهيزكاران عمرى را با پاكى و خوددارى از گناه بسر بردند تا توانستند گنجينه هاى ثواب آماده كنند اما اين گناهكاران هم به تمام خواسته هاى نفسانى خود در اين جهان رسيدند و هر عمل شيطانى كه خواستند انجام دادند و هم از دسترنج و ثوابهاى ذخيره شده آن پاكان (در برابر دادن مبلغى) بهره بردند. ولى اسلام حساب پاكان را از ناپاكان در زندگى و مرگ جدا دانسته و مى گويد در پيشگاه خداوند با آنها يك گونه عمل نمى شود.

قرآن در اين باره مى گويد:

ام حسب الذين اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما يحكمون

يعنى آيا گمان كردند آنهائيكه بديها و گناهان را مرتكب شدند كه ما قرار مى دهيم آنها را مانند كسانى كه (بخدا) ايمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند. زندگى و مرگ آنها يكسان باشد!؟ زشت است آنچه كه حكم كردند. (و بد قضاوت نمودند).» و در مورد ديگر مى گويد:

ام نجعل الذين امنوا و عملوا الصالحات كالمفسدين فى الارض ام نجعل المتقين كالفجار

يعنى آيا ما قرار مى دهيم آنهايى را كه ايمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند مانند كسانى كه در روى زمين فساد كردند؟! آيا ما قرار مى دهيم پرهيزكاران را مانند فجار و آنهائيكه گناه كردند؟!

آيا مسيح فداى گناهكاران گرديد؟

از عقايد باطل و اعتقادات غير منطقى در مسيحيت (كه از عهد جديد سرچشمه مى گيرد) اين است كه، عيسى (عليه السلام) را فدا و قربانى گناهكاران مى دانند!

آنها مى گويند: مسيح در راه گناهكاران مصلوب شد؛ و دچار عذاب و رنج گرديد، تا آنها را از رنج و عذاب رهايى بخشد. عهد جديد مى نويسد:

«و در محبت رفتار نمايند چنانكه مسيح هم ما را محبت نمود و خويشتن را براى ما بخدا هديه و قربانى براى عطر خوشبوى گذرانيد.»

در مورد ديگر مى نويسد «مسيح ما را از لعنت شريعت فدا كرد، چونكه در راه ما لعنت شد. چنانكه مكتوب است ملعونست هر كه بدار آويخته شود»

در جاى ديگر مى گويد: لكن خدا محبت خود را در ما ثابت مى كند از اينكه؛ هنگاميكه ما هنوز گناهكار بوديم مسيح در راه ما مرد»

يكى از نشريات مسيحيت در همين باره مى نويسد: «نتيجه خالص گناه را، در صلب مشاهده مى كنيم. مى بينيم گناه ما باعث مرگ همان كس گرديد، كه براى نجات ما آمده بود. اين شخص بايستى ظلم و شكنجه طاقت فرسا متحمل گردد.»

همان نشريه در جاى ديگر مى نويسد «عيسى خدا را دوست داشت و از او كاملا اطاعت مى نمود؛ و ما را به اندازه اى دوست داشت كه حاضر شد براى ما بميرد. مسيح براى اشخاصى مانند قيافا كه نمى تواند اراده خدا را بفهمند، مصلوب شد و مرد. ما اقرار مى كنيم كه گناهكاريم و اشتباهات زياد مى كنيم؛ و

از خدا دور افتاده ايم. ولى چون خدا ما را دوست دارد، مسيح را فرستاد تا براى ما زحمت بكشد.»

در انجيل هم ما به اين عقيده خرافى برمى خوريم، آنجا كه مى گويد «زيرا كه پسر انسان نيز نيامده تا مخدوم شود، بلكه تا خدمت كند و تا جان خود را فداى بسيارى كند»

در مورد ديگر از قول عيسى مى نويسد كه وى در شب صلب پياله را برداشته، و بشاگردان خود داد و چنين گفت: «همه شما از اين بنوشيد؛ زيرا اين است خون من در عهد جديد، كه در راه بسيارى به جهت آمرزش گناهان ريخته مى شود.»

خوانندگان عزيز! ملاحظه مى فرمايئد كه چگونه مسيحيت و كليسا با الهام از انجيل و عهد جديد، معتقد است كه عيسى در راه گناهكاران قربانى شده و مصلوب گرديد؛ و يا بقول پولس «لعنت شده است»؟! آيا اين مقتضاى عدل است كه ديگران گناه كنند، ولى بار گناه آنها را عيسى به دوش بكشد و بجاى آنها لعنت شود؟!

آيا در اين صورت گناهكاران عزيزتر از مسيح نيستند؟! زيرا خداوند عذاب آنها را بر دوش مسيح گذارده، و وى را فداى آنان ساخت، تا آنها با خیال آسوده به گناه خود مشغول باشند. و به تمام خواسته هاى نفسانى و شيطانى خويش برسند. آيا اين عقيده موهوم و نامعقول، فكر گناه و بى بند و بارى و فساد را (بدون ترس از مجازات) در اجتماع زنده نمى سازد؟ و خلق را به سوى منجلاب تباهى و انحراف سوق نمى دهد؟!:

آخر در كجاى دنيا و در كدام مكتب حقوقى سابقه دارد كه، فردى قانون شكنى كند و خلاف نمايد، ولى ديگرى بجاى او مجازات گردد؟!

آرى مسيحيت مى گويد عيسى در راه گناهكاران قربانى شد؛ و از اين نظر تنها ايمان به مسيح كافيست كه هر كسى را از گناه نجات بخشد، در انجيل مى خوانيم:

«زيرا خدا جهان را اينقدر محبت نمود كه پسر يگانه ی خود را داد تا هر كه بر او ايمان آورد هلاك نگردد؛ بلكه حيات جاودانى يابد»

قاموس مقدس در لغت «فداء» مى نويسد «در عهد جديد فداء اشاره بخلاصى از خطا و گناه، و نيز اشاره به خلاصى از بندگى شريعت. يعنى در وقتيكه مسيح خود را از براى رفع هر قيد و مسئوولتى فديه گذرانيد، تا هر كس را كه در تحت غلامى و بندگى گناه است، آزاد سازد . و شرط اين آزادى اين بود كه شخص گناهكار، فادى خود را با تمام دل قبول كند و قلباً به وى ايمان آورد.

آيا اين منطقى است كه ما بگوئيم «مسيح خود را براى نجات ديگران از هر قيد و بند و هر مسئوولتيى فداء كرد؛ تا همه را از گناه و هر گونه مسؤوليت رهايى بخشد؛ و تنها شرط آزادى از گناه هم، فقط ايمان به مسيح است؟!»

اگر طبق اين منطق، همه ی جهان به فقط مسيح ايمان بياورند، و او را بپذيرند، ديگر هيچكس مسؤوليت و قيد و بندى را نبايد دارا باشد؟! و راستى اگر فرضاً روزى اين فكر غلط به صورت عقيده همگانى درآيد، و همه كس به مسيح ايمان بياورند، در آن روز اجتماع از نظر بى بندوبارى و فساد، و زير بار مسئوليت نرفتن، در چه وضع دردناكى قرار خواهد گرفت؟!

# قرآن كسى را قربانى گناه ديگران نمى داند

اكنون كه منطق كليسا و مسيحيت را درباره ی گناه (كه از انجيل و عهد جديد سرچشمه گرفته است) دانستيم به مكتب اسلام برگرديم.

اسلام (بعكس مسيحيت) مى گويد: هيچ فردى براى گناه ديگران قربانى نمى شود؛ و مسؤوليت گناه هر كسى بر عهده خود او است، قرآن در اين باره مى گويد:

و لا تزر وازره وزر اخرى و ان تدع مثقله الى حملها لا يحمل منه شىء و لو كان ذا قربى.

يعنى هيچ فردى گناه ديگرى را بر نمى دارد؛ و اگر خوانده شد (فردى) براى برداشتن گرانبارى، (از گناه) بر نمى دارد (و بر عهده نمى گيرد) از آن بار (و گناه) چيزى را اگر چه با او صاحب قرابت باشد».

در مورد ديگر مى گويد:

لا تزر وازره وزر اخرى و ان ليس للانسان الا ما سعى

يعنى هيچ بردارنده اى، گناه ديگرى را برنمى دارد. و براى انسان نيست مگر آنچه كه كوشش كرده است.»

اسلام (بعكس مسيحيت) براى همه كس در اجتماع مسؤوليت قائل است. و تنها ايمان آوردن به هيچ فردى را، موجب نجات و رستگارى نمى داند. اسلام همواره بر پايه ی«عمل صالح»، تكيه و ايمان به خداوند و فرستادگان، و در صورت مقرون بودن با كارهاى شايسته اى كه خداى به آنها فرمان داده، فرد را موجب نجات مى داند. قرآن در اين باره مى گويد:

من يعمل سوءً يجز به ولا يجد له من دون الله ولياً ولا نصيراً و من يعمل من الصالحات من ذكر او انثى و هو مؤمن فاولئك يدخلون الجنه و لا يظلمون نقيرا

يعنى هر كس عمل بد انجام دهد، جزا داده مى شود؛ و نمى يابد از براى خود بجز خداوند دوستى و نه يارى كننده اى را؛ و كسى كه عمل صالح انجام دهد و (به خداوند و مقدسات او) ايمان داشته باشد، مرد باشد يا زن، پس آنها به بهشت داخل مى شوند؛ و بقدر نقيرى بر آنان ستم نمى شود.»

# داستان عشاء ربانى

از خرافات و موهوماتى كه كليسا و مسيحيت سخت به آن چسبيده و به آن معتقد است، مراسم عشاء ربانى است. كه به يادبود شب صلب عيسى (عليه السلام) انجام مى گيرد.

در اين مراسم كشيش دستور مى دهد تا آرد بسيار خوبى را گرفته و از آن نان فطيرى بپزند. آنگاه آن نان را با شيشه اى شراب با خود به كليسا مى برد؛ و مسيحيان (كه در نزديكترين كليسا حاضر گرديده اند) در يك صف قرار مى گيرند، در اينجا كشيش در حالى كه آن نان فطير را در دست دارد؛ از برابر صف مى گذرد و رو به مشرق در برابر جمعيت ايستاده؛ و آيات زير را از انجيل بر آن نان مى خواند:

به شما مى گويم هر كه به من ايمان آرد حيات جاودانى دارد. من نان حيات هستم. پدران شما در بيابان من را خوردند و مردند. اين نانى است كه از آسمان نازل شده. اگر كسى از اين نان بخورد؛ تا ابد زنده خواهد ماند. و نانيكه من عطا مى كنم، جسم منست كه آنرا به جهت حيات جهان مى بخشم. چون يهوديان با يكديگر مخاصمه كرده مى گفتند؛ چگونه اين شخص مى تواند

جسد خود را به ما بدهد تا بخوريم؟ عيسى بديشان گفت :آمين آمين به شما مى گويم اگر جسد پسر انسان را نخوريد، و خون او را ننوشيد، در خود حيات نداريد. و هر كه جسد مرا خورد و خون مرا نوشيد، حيات جاودانى دارد. و من در روز آخر او را خواهم برخيزاند. زيرا كه جسد من خوردنى حقيقى، و خون من آشاميدنى حقيقى است. پس هر كه جسد مرا مى خورد و خونم را مى نوشد، در من مى ماند و من در او. چنانكه پدر زنده مرا فرستاد، و من به پدر زنده هستم. همچنين، كسى كه مرا بخورد، او نيز به من زنده مى شود. اين است نانى كه از آسمان نازل شد. نه همچنانكه پدران شما من را خوردند و مردند، بلكه هر كه اين نان را بخورد تا به ابد زنده ماند.

سپس كشيش بر آن نان سجده مى كند، و در آن سجده اورادى مى خواند. و معتقدند كه پس از خواندن آن آيات از انجيل، آن نان تبديل به بدن عيسى گرديده است. آنگاه ظرف شراب را در دست مى گيرد؛ و رو به حاضرين كرده مى گويد:

«عيسى پيش از مرگ كاسه شراب در دست گرفته و به حواريون خود داد؛ و فرمود بنوشيد كه اين خون من است.»

و آنگاه بر آن سجده مى كند و معتقد است كه آن شراب خون عيسى است. پس از انجام اين مراسم آن كشيش نانها را پاره پاره مى كند، و كشيش ديگر ظرف شراب را در دست مى گيرد؛ و حاضرين يك يك جلو مى روند و در برابر آن پدران روحانى دهان باز مى كنند؛ و كشيش قطعه ی كوچكى از آن نان را در دهان آنها مى گذارد. ولى آنها بايد بدون آنكه دندان بر روى پاره اى نان بنهند آنرا ببلعند .

زيرا آن را بدن عيسى ميپندارند؛ و مى خواهند بر آن دندان نگذارند، تا مبادا اذيت گردد! سپس كشيشى كه ظرف شراب را در دست دارد، قطره اى از آن شراب (كه به اعتقاد آنها خون عیسی است) در دهان آنها مى ريزد، اينجاست كه كليسا معتقد است با خوردن آن پاره نان و قطره شراب، همه حاضرين خدا و پسر خدا مى شوند!!! زيرا عيسى در آنها حلول كرده است.

«هرى امرسون فاسديك» درباره عشاء ربانى و اعتقادى كه مسيحيت نسبت به آن دارد مى نويسد:

«آئين عشاء ربانى، يكى از آئين هاى بسيار مقدس كليسای كاتوليك است، كاتوليكها معتقدند كه چون كشيش دعاى مخصوص عشاء ربانى را مى خواند، نان شام خداوند به جسم مسيح و شراب آن بخون مسيح بدل مى شود.»

راستى جاى تعجب است! چگونه در دنياى علم و در عصرى كه بشر به فضا راه پيدا كرده، و مصنوع دست خود را با وضعى حساب شده، و طبق پيش بينى هاى قبلى، از گوشه ی زمين، پس از طى چهار ماه راه (با سرعت هر ثانيه يازده كيلومتر) بطور آرام بر سطح كره زهره فرود مى آورد، و بدينوسيله با آن كره ی دور افتاده تماس برقرار مى سازد؛؛ چگونه دستگاه مسيحيت و كليسا هنوز معتقد است كه نان فطير و شراب، در دست كشيش، با خواندن اوراد و آياتى چند بر آن، تبديل به جسم و خون عيسى مى گردد!!

چگونه ممكن است هر سال و در صدها كليسا در سراسر جهان، حضرت مسيح (عليه السلام) با دست كشيشان قطعه قطعه شده و در شكم ميليونها مسيحى جاى بگيرد؟! و عجيب تر اينكه مى گويند هر مسيحى كه همان پاره هاى كوچك نان و قطره اى شراب را از دست پدران روحانى ببلعد ،

بلافاصله يك عيسى كامل و تمام عيار خواهد بود!!!

و به اين ترتيب هر ساله ميليونها مسیحِ ِ تمام عيار در مراسم عشاء ربانى به وجود مى آيد!!! و هر مسيحیی كه مثلا هفتاد سال در اين جهان بسر برد، حداقل پنجاه عيساى كامل را (با جسم و خون آن حضرت) بلعيده و در خود جاى داده است!!!

آيا اين افسانه ى خرافى، با هيچ اصلى از اصول علمى قابل سازش است؟! با اينحال آيا شرم آور نيست كه اربابان كليسا مى خواهند جهان را به چنين مكتبى دعوت نمايند؟ و به سوى آن و تعليمات آن بخوانند؟! در اينجا بايد از كارگردانان مسيحيت پرسيد؛ كه آن تكه نان و قطره شرابى كه شما معتقديد جسم و خون عيسى است، آيا پس از بلعيدن هضم مى شود يا نه؟ اگر گفته شود كه هضم مى گردد؛ در اين صورت بزرگترين اهانت ها را نسبت به جسم عيسى!!! (يعنى آن پاره نان) نموده ايد! و آنرا در رديف ساير مواد غذايى قرار داده ايد كه هضم شده، و مراحلى را طى مى كند. و اگر بگويند كه آن پاره نان كه بعقيده آنها بدن عيسى است، هضم نمى گردد؛ بايد عيساهاى متعددى تمام عيار و كامل در شكم هر مسيحى كاتوليك وجود داشته باشد!!! و بهر صورت اين اعتقاد سخيف و موهوم، كه هم علم به آن مى خندد، و هم عقل از آن بيگانه است؛ از مسائلى است كه مى تواند ماهيتِ خرافىِ مسيحيت و كليسا را، براى بيخبران به خوبى آشكار سازد؛ و از قيافه واقعى اين مكتب پرده بردارد.

# آيا مسيحيت قابل پذيرش است!

آنچه كه ما تا اينجا درباره مسيحى برشمرديم ، نمونه هاى زنده اى از محتويات خرافى اين مكتب بود؛

كه به تناسب مباحث كوتاه خود به آنها اشاره شده است. اكنون شما قضاوت كنيد: آيا اين مكتب مى تواند در دنياى علم، و عصرِ دانش, افكار جهانى را به سوى خود جذب نمايد؟ و رهبرى آنها را بر عهده بگيرد؟! بى جهت نيست كه مسيحيت و كليسا، براى نشر تعليمات و عقائدى كه «بنام» عيساى مسيح (عليه السلام) وجود دارد، اين همه كوشش ‍و جديت مى كند!! و از انجام هيچ عملی در اين راه دريغ نمى ورزد. ولى با اينحال مى بينيد نتيجه ی فعاليتهاى شبانه روزى آنها، و صرف ميليونها دلار در اين راه، تقريباً صفر است. آيا كليسا مى داند كه يكى از عمده ترين عوامل شكستهاى كوبنده، و عدم موفقيت آنها (علاوه بر فقر تعليماتى و بى مايگى اين آئين) انواع مطالب شاخدار و خرافى است، كه در مكتب مسيحيت و انجيل وجود دارد؟!

آخر مگر ممكن است اينگونه مسائل در دنياى ما مورد پذيرش و قبول قرار گيرد؟!

اينجاست كه عظمت قرآن جلوه گر شد. و اين كتاب آسمانى با جامعيتى خاص و جذابيتى دل نشين؛ بر روى حقايق غير قابل انكار جهان تكيه كرده؛ و با قاطعيتى تمام مى گويد:

ان هذا القران يهدى للتى هى اقوم

«يعنى اين قرآن، بشريت را راهنمايى مى كند به آنچه كه درست تر است»

اسلام در كتاب آسمانى خود واقعيات علمى جهان را مورد توجه قرار داده، و در همه ی مسائل، صحيح ترين ميزان طبيعى، و ناموس آفرينش را در نظر گرفته است. و با اطمينان كاملى كه از اين نظر به مسائل اعتقادى، و قوانين موضوعه خود دارد، با صراحت مى گويد:

ذلك الكتاب لاريب فيه «يعنى ريب و شكى در قرآن نيست.»

و گاهى مى گويد:

كتاب احكمت آياته ثم فصلت من لدن حكيم خبير

«يعنى قرآن كتابيست كه محكم شده آيات آن. سپس تفصيل داده شده از جانب خداوند حكيم و آگاه.»

آرى! اين است رمز اصلى پيشرفتِ بهت انگيزِ حقايق اسلام در جهان روز، و دنياى علم، تا آنجا كه نه تنها فقط گفتارى كوتاه از پيامبر عالى قدر (صلى الله عليه و آله و سلم) كه فرموده اند:

لا فضل للعربى على العجمى و لا للابيض على الاسود الا بالتقوى.

توانست در مدت سه سال، پانزده ميليون سياه پوست را در قاره آفريقا مسلمان گرداند، بلكه در بزرگترين پايگاه قدرت كليسا، و در بين نيرومندترين حاميان مسيحيت يعنى آمريكا، هم اكنون تنها سى هزار مسلمان سفيد پوست ، علاوه بر حدود يك ميليون مسلمان سياه وجود دارد! بدون ترديد بزودى روزى فرا خواهد رسيد، كه سراسر جهان در قلمرو حكومت اسلام قرار گرفته، و تعاليم آن در همه جا بسط يابد. (چنانكه هم اكنون آثار و علائم اين آينده نزديك به خوبى به چشم مى خورد.)

# اختلاف يا سند غير آسمانى بودن

ترديدی نيست كه شرايط زندگى و محيط زيست هر انسان عادى ، در طرز تفكر و مسير فكرى وى بطور آشكار مؤثر است، طرز تفكر يك فرد، روزى كه داراى قدرت و توانايى باشد، با زمانى كه در ضعف و ناتوانى بسر مى برد، قطعاً يك گونه نخواهد بود. يك ثروتمند

به همه چيز از دريچه اى مى نگرد، كه در روز فقر و تهيدستى، بدون شك آن ديد براى او ديگر وجود نخواهد داشت.

در كتاب مقدس خود يعنى قرآن مى خوانيم که خداوند براى اثبات آسمانى بودن آن ، براى مخالفين سرسخت و كينه توز اسلام مى گويد:

افلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيرا

«يعنى آيا پس تدبر نمى كنند قرآن را؟! و اگر بود از نزد غير خداوند، هر آينه يافته بودند در آن اختلاف بسيارى را.»

اين بيان در قرآن اشاره به همين اصلى است، كه اكنون آنرا يادآور گرديديم. يعنى اگر گوينده قرآن و سازنده کلمات آن پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می بود در اين كتاب اختلاف فراوان و تناقضات روشن به چشم مى خورد زيرا آن حضرت در مدت بيست و سه سال دوران نبوت خويش، كورانها و بحرانهاى سختى را پشت سر گذارد، و فراز و نشيب هاى زيادى را ديدار كرد. تاريخ زندگى آن بزرگوار پس از بعثت، تاريخ پرتحولى است، روزى آن شخصيت بزرگ، در نهايت ضعف و ناتوانى در سرزمين مكه، آنگونه بسر مى بردند؛ كه هر آن در معرض خطرِ مرگ و قتل قرار داشتند، در آن روزها گاهى براى فرار از انبوهِ دشمنى كه مانند حلقه انگشتر، در اطراف وى گرد آمده بودند، به كوههاى مكه پناهنده مى گشت. زمانى هم براى آن حضرت پيش آمد كه نه تنها پايگاه قدرت جزيرة العرب، يعنى همان مكه ، در برابر وى سقوط كرده بود؛ بلكه بزرگترين شخصيت نيرومند در سراسر جزيرة العرب بوده است. در اين صورت اگر قرآن زائيده مغز آن حضرت و تراوشات فكرى او مى بود، قطعاً داراى اختلاف فراوان و تناقضات بيشمارى بود. زيرا امكان ناپذير است بيست و سه سال زندگى، آنهم با آنهمه فراز و نشيبى بي سابقه، كه

در تاريخ حيات آن بزرگوار وجود داشت، طرز تفكر يك انسان را عوض ننمايد؛ و افكار او را دگرگون نسازد. اينكه روش و مسير مطالب و مسائل قرآن، از روز اول بعثت آن حضرت ، (كه در كمال ضعف و ناتوانى بودند) با آخرين روزهاى حيات آن بزرگوار (كه در اوج پيروزمندى و قدرت قرار داشتند) يكسان است، خود دليلى است قاطع و اطمينان بخش بر اينكه اين كتاب، از مبديى سرچشمه گرفته است، كه حوادث و تحولات و تغييرات جهان ، هيچگونه اثرى در آن بجاى نمى گذارد و آن مبداء ، خدا است.

# تناقضات انجيل و عهد جديد

اكنون با در نظر گرفتن اين اصل طبيعى و عمومى كه شرح داديم، به انجيل و كتابهاى عهد جديد برگرديم، در آنجا با كمال تأسف مى بينيم كه چگونه در مواردى بسيار، مطالب آن با يكديگر متناقض است؛ و اختلاف دارد.

آيا اين اختلافات خود دليلى آشكار نیست كه ساختگى بودن، و غير آسمانى بودن اين كتابها را اثبات نمايد؟!

آيا اين تناقضات اطمينان بخش نيست كه روشن سازد، انجيلهاى كنونى آن كتابى نيست كه از جانب خداوند بر حضرت مسيح (عليه السلام) نازل گرديده؟!

اينك براى آشكار شدن بيشتر اين حقيقت، به قسمتى از اين اختلافات و تناقضات اشاره مى نمائيم.

يك: انجيل در يك جا مى نويسد كه عيسى خود تورات را صحيح و آسمانى مى داند، و درباره آن مى گويد:

«گمان مبريد كه آمده ام تا تورات يا صحف انبياء را باطل سازم. نيامده ام تا باطل نمايم. بلكه تا تمام كنم .

زيرا هر آينه بشما مى گويم تا آسمان و زمين زايل نشود؛ همزه يا نقطه اى از تورات هرگز زايل نخواهد شد، تا همه واقع شود. پس هر كه يك از اين احكام كوچكترين را بشكند؛ و به مردم چنين تعليم دهد، در ملكوت آسمان كمترين شمرده شود. اما هر كه به عمل آورد و تعليم نمايد، او در ملكوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.»

و از سوى ديگر عيسى، خود احكام تورات را اجرا نمى سازد، و دستور تورات را درباره زن زانيه ناديده مى گيرد.

دو: در موردى از انجيل، عيسى مى گويد: «اگر من بر خود شهادت دهم، شهادت من راست نيست.»

ولى در جاى ديگر مى گويد: «آنگاه فريسيان بدو گفتند تو بر خود شهادت مى دهى؟ پس شهادت تو راست نيست. عيسى در جواب ايشان گفت: هر چند من بر خود شهادت مى دهم، شهادت من راست است.»

در اين دو آيه يك بار عيسى مى گويد شهادت من درباره خودم راست نيست. بار ديگر مى گويد درباره خود شهادت بدهم راست است!!!

سه: عيسى (طبق نقل انجيل) در يك مورد فقط خداى را نيكو مى داند، ولى در مورد ديگر از غير خدا هم به «نيكو» ياد مى كند.

عهد جديد مى نويسد: «چون به راه مى رفت، شخصى دوان دوان آمده، پيش او زانو زده سؤال نمود كه اى استاد نيكو؛ چه كنم تا وارث حيات جاودانى شوم؟ عيسى بدو گفت: چرا مرا نيكو گفتى و حال آنكه كسى نيكو نيست جز خدا فقط.»

و در جاى ديگر خلاف آنرا چنين نقل مى كند: «مرد نيكو از خزانه نيكوى دل خود چيزهاى خوب برمى آورد، و مرد بد از خزانه بد چيزهاى بد بيرون مى آورد.»

اينها نمونه هاى كوچكى از اختلاف و تناقض گويى انجيل ها است. و از اين قبيل تناقضات در مورد بدار زدن عيسى، خروج وى از قبر، و حوادث روى صليب، و درباره آنكسى كه بيرون آمدن عيسى از قبر را (البته به عقيده مسيحيان) به مادرش مريم خبر داد، و موارد ديگر فراوان است (و ما در گذشته به قسمتى از آنها اشاره نموديم.)

خوانندگان عزيز! آيا وجود اين اختلافات در موارد گوناگون، خود دليل روشنى نيست براى اثبات اين حقيقت؛ كه انجيلهاى كنونى ساخته و پرداخته دست انسانها است؟ و هيچگونه ارتباطى با آنچه كه بر مسيح (عليه السلام) از جانب خداوند نازل گرديده ندارد؟! در پايان اين فصل، تذكر اين مطلب لازم است، كه اگر فرضاً انجيلهاى كنونى شامل هيچيك از اين مطالب خرافى، و سخنان شاخدار هم نبودند؛ و بر فرض آنكه مطالب آن با يكديگر متناقض و داراى اختلاف نبود، باز هم شايستگى نداشتند تا انسانيت را در عصر علم و دانش رهبرى كنند. زيرا اين كتابها بطور كلى فاقد قوانينى هستند كه جوابگوى احتياجات بشر باشند.

اجتماع بقوانين قضايى محتاج است. مقررات مالى مى خواهد، طرحهاى اقتصادى لازم دارد، برنامه هاى صحيح و منطقى براى اداره كشور، و امور سياسى مى خواهد. به مسائل فرهنگى و نظامى احتياج دارد. ولى متأسفانه كتابهاى عهد عتيق و جديد، فاقد همه اين مسائل است.

مگر مى توان تنها «با درس محبت» دادن و چند جمله درباره مباحث معنوى سخن گفتن، دنياى انسانيت را در عصر حاضر رهبرى نمود؟!

آيا مى توان احتياجات مادى و زندگى اين جهان را ناديده گرفت؟ و درباره آن هيچگونه طرح و برنامه اى نداشت؟

آرى ! عهد عتيق و جديد فاقد اين ضروريات است. و اين تنها مكتب آسمانى اسلام است كه مى تواند، به همه ی خواسته هاى طبيعى و منطقى بشر، در شؤون مادى و معنوى پاسخ مثبت بدهد. زيرا اسلام (در مقايسه با مترقى ترين كشورها و مكتب هاى زنده روز) در تمام قسمتها، داراى عاليترين طرحها و برنامه هاى علمى و قابل اجرا است.

و اين يك حقيقتى است آشكار و غير قابل انكار، كه بخواست خداوند اثبات آن بسيار سهل و آسان است.

و لاحول و لا قوه الا بالله العلى العظيم.

# اعترافات مهم دانشمندان درباره قرآن

در پايان مباحث اين كتاب، بى تناسب نيست كه اعترافات جمعى از دانشمندان بزرگ مسيحى را، درباره عظمت قرآن براى نمونه در اين جا نقل كنيم.

«نولدكه» جذابيت قرآن را مى ستايد .

«نولدكه» دانشمند و خاورشناس مشهور آلمانى و نويسنده كتاب «تاريخ قرآن» درباره اين كتاب آسمانى مى نويسد:

«قرآن با منطق علمى، و روش اطمينان بخش، و قانع كننده اى كه دارد، دلهاى شنوندگان خود را به سوى خويش توجه داده؛

و آنها را طرف خطاب قرار مى دهد. همواره بر دلهاى كسانیكه از دور با آن مخالفت مى ورزند تسلط يافته، و آنها را بخود مى پيوندد، فضيلت قرآن با داشتن سادگى و بلاغت خاص خود، به اوج كمال رسيده است. اين كتاب توانست از مردمى وحشى و بى تربيت، ملتى متمدن ايجاد كند كه تعليم و تربيتِ دنياى خويش را بر عهده گرفتند.»

«گوته» مى گويد قرآن جهان مدار مى شود.

«گوته» رياضيدان و شاعر معروف آلمانى درباره قرآن مى گويد:

«ما در ابتدا (به علت وسوسه كشيشان و مخالفت آنها) از قرآن رو گردان بوديم. اما طولى نكشيد كه اين كتاب توجه ما را بخود جلب نموده؛ و ما را دچار حيرت ساخت. تا آنجا كه در برابر اصول و قوانين علمى و بزرگ آن، سر تسليم فرود آورديم؛ در مطابقه الفاظ با معانى آن، عظمت امتيازاتش آشكار مى گردد، و شأن و علو و برترى آن بيشتر جلوه گر مى شود، من معتقدم كه اين كتاب بزودى اثر نجات بخش و علمى خود را در سراسر گيتى بجاى گذارده، و بالاخره جهان مدار خواهد شد.»

«ژول لابوم» مى گويد تعليمات قرآن جهانى است.

«ژول لابوم» خاور شناس پراطلاع فرانسوى مى نويسد:

«تعليمات و مواعظ قرآن، تنها براى سران قوم نبود، بلكه جهانى است.»

نامبرده در مقدمه «فهرست قرآن» مى نويسد:

«مردم از هر نژاد و ملتى كه هستند منصفانه بايد موقعيت بشريت را از نظر علمى قبل از اسلام، مورد مطالعه قرار دهند. تا اعتراف كنند كه علم و دانش به معناى وسيعِ ِ آن بوسيله مسلمين براى جهانيان آورده شده.

مسلمانان علوم و دانش خود را از قرآن كه مانند درياى دانش بود گرفته، و از آن نهرهايى ساختند، قرآن براى هميشه زنده است؛ و هر كس از مردم جهان بقدر درك و استعداد خود، از آن بهره برمى دارند.»

ستايش دكتر گوستاو لوبون از قرآن

دكتر گوستاو لوبون مستشرق فرانسوى، و وزير فرهنگ اسبق آن كشور، در «تمدن اسلام و عرب» خود مى نويسد: «مكتب اخلاق قرآن، عاليترين روش ‍ فضائل اخلاقى است، قرآن مردم را به صدقه و احسان، و عفت و بزرگوارى، اعتدال و ميانه روى، تشويق نموده و آنها را به اهميت وفاى به عهد و پيمان خوانده، و به دوستى با همسايگان و پيوست با خويشاوندان، و دادنِ حقوق مستحقان، و مراعات بيوه زنان و درماندگان، و اهتمام در امر يتيمان و بى پدران، دستور داده است. اينها است آن آداب و تربيت عاليه اى كه قرآن مردم را به سوى آنها دعوت كرده؛ و اين تربيت و آداب به مراتب بالاتر از انجيل و آداب آن است.»

سديو درباره قرآن سخن مى گويد:

سديو مستشرق و نويسنده مشهور فرانسوى مى نويسد:

«در قرآن چيزى از مقرّرات اخلاقى و اجتماعى فروگذار نشده؛ و قوانين آن بر پايه علم، و اساس آن بر عدل و احسان استوار شده؛ و هدف آن نشان دادنِ راه حق، و جلوگيرى از باطل، و دفع گمراهى و ضلالت، و بيرون راندن بشر از تاريكى هاى ذلت و خوارى به سوى نور، و فضائل و كمالات انسانيت اس. در اين كتاب چيزى از اصول پاكيزگى و نظافت، و موجب رهايى از هر گونه نقص و عيب فروگذار نشده؛ و مى تواند مردم جهان را به زيور كمال آراسته سازد.

قرآن توانست مردم عرب را از انواع فجايع و رسواييها و ارتكاب گناه باز دارد. و آنها را به راه راست هدايت فرمايد. اين كتاب مشتمل بر حقايقى است، كه چشمهاى عيب جويانِ اسلام را از ديدن، و گوشهاى آنها را از شنيدن، كور و كر كرده است.»

قرآن از نظر «تولستوى»

تولستوى دانشمند و نويسنده مشهور شوروى در كتابى كه بنام «حكم محمد» نگاشته، چنين مى نويسد: «هر كس كه بخواهد سادگى و بى پيرايه بودن اسلام را دريابد، بايد قرآن مجيد را مورد مطالعه قرار دهد. در آنجا قوانين و تعليماتى بر مبناى حقايق روشن و آشكار، صادر، و احكام آسان و ساده براى عموم بيان شده است. در اين كتاب آيات فراوانى است، كه به خوبى بر مقام عالى دين اسلام، و پاكى روحىِ آورنده ی آن، گواهى مى دهد.»

اعتراف «كارلايل» درباره قرآن

توماس كارلايل دانشمند و نويسنده معروف انگليسى مى نويسد:

«هنگاميكه ما قرآن مجيد را مطالعه مى كنيم، مى بينيم اين كتاب علاوه بر آنكه وحى آسمانى است، از نظر كلمات و تركيب، بليغ ‌ترين كتاب است. هیچکس قرآن را با دقت نمى خواند؛ مگر آنكه مى بينيد حقايقى اصيل در برابر وى آشكار است. و در مى يابد كه اين كتاب وابسته به اصلى حقيقى، و به مبدئی عالى و مقدس، پيوسته است. و ترديدى نيست كه گفتار حقيقى و درست، نفوذ خاصى بر دلها دارد. و حق، آن است كه تمام كتابها در برابر قرآن ناچيز و كوچكند. و اين كتاب از هر گونه عيب و نقص، و اصول ناپسنديده، پاكيزه و مبراست.»

گواهى «دوزى» دانشمند هلندى:

دوزى دانشمند هلندى درباره قرآن مى گويد: «قرآن كريم همواره مردم را به نيكوكارى امر فرموده، و انسانهاى سركش و نافرمان را بيم و انذار مى نمايد، اَعراب، پس از آنكه مسلمان شدند و به قرآن ايمان آوردند، با لباس نو و تازه اى در برابر جهانيان عرض اندام نمودند؛ كه آن عبارت از صلح طلبى، آرامش خواهى، و آزادى افكار در معاملات و رفتار بوده است.»

اعتراف «ادموند بورگ» انگليسى

«ادموند بورگ» شخصيت سياسى انگلستان مى گويد:

«قرآن، يا قانون محمدى قانونى است كه شامل تمام طبقات اجتماع گرديده، و آنها را به يكديگر پيوند مى دهد. قانونى است كه به عاليترين نظام قضايى، و بهترين روش علمى، و بزرگترين رسم قانون گذارى، ترتيب و تنظيم يافته است.

گواهى «پرلامس» كشيش

پرلامس كشيش نامى مسيحى مى نويسد:

«قرآن نه تنها توانست اعراب را به سوى اسلام جذب نمايد، بلكه ملتهاى مختلف و گوناگونى را مسلمان كرده است. و شعاع آن هر روز پهن تر شده، بر آسيا و آفريقا پرتو مى افكند. و مبشرين مسيحى ناظر اين وضع هستند اما براى جلوگيرى از آن كارى از دست آنها ساخته نيست.

سخنان «كاز يمرسگى» درباره قرآن

«كازيمرسگى» مى گويد:

«قرآن مجموعه اى است دل نشين، زيرا در آن اخلاق و تمدن، علم و سياست، وعد و وعيد در كنار يكديگر قرار دارد.»

يك گواهى از «بلر»

«بلر» خاورشناس معروف مى نويسد:

«لغت قرآن فصيح ترين لغات عرب است؛ و اسلوب بلاغت آن طوریست كه افكار را به سوى خود جذب مى كند. قرآن داراى مواعظى آشكار است؛ و بزودى براى هميشه بى معارض خواهد بود. هر كس كه از اين كتاب به خوبى پيروى كند، زندگى آرام و گوارايى خواهد داشت.

«پايان»

[مقدمه 2](#_Toc362081533)

[سندى كه نبوت پيامبران را اثبات مى كند 3](#_Toc362081534)

[اعجاز به دو صورت ممكن است صورت گيرد 4](#_Toc362081535)

[ارتباط اعجاز با رسالت آسمانى 8](#_Toc362081536)

[چرا معجزات انبياء گوناگون است؟ 9](#_Toc362081537)

[درسى كه بايد از تنوع معجزات آموخت 14](#_Toc362081538)

[دعوت قرآن به مطالعه در اسرار آفرينش 15](#_Toc362081539)

[معجزات فصلى پيغمبر اسلام (صلي الله عليه و آله و سلم) 23](#_Toc362081540)

[قرآن يا معجزه دائمى اسلام 24](#_Toc362081541)

[اعجاز قرآن از جنبه هاى گوناگون 26](#_Toc362081542)

[اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت هميشگى است. 30](#_Toc362081543)

[اعجاز قرآن از جنبه هاى علمى و حقوقى 32](#_Toc362081544)

[آيا قرآن تحريف شده است؟! 35](#_Toc362081545)

[در قرآن تحريف راه نيافت 37](#_Toc362081546)

[اِعراب گذارى قرآن 40](#_Toc362081547)

[نويسندگان در عصر پيغمبر 44](#_Toc362081548)

[تنظيم نوشته هاى قرآن در زمان پيغمبر (صلي الله عليه و آله و سلم) 48](#_Toc362081549)

[آيا شيخين چيزى از قرآن كاسته اند؟ 55](#_Toc362081550)

[آيا عثمان آياتى از قرآن حذف نموده؟ 58](#_Toc362081551)

[تورات و سرگذشت آن 60](#_Toc362081552)

[چگونه تورات تحريف گرديده؟ 60](#_Toc362081553)

[شواهدى بر تحريف تورات 63](#_Toc362081554)

[تحريف در كتابهاى ديگر عهد عتيق 71](#_Toc362081555)

[كتابهاى عهد جديد هم آسمانى نيست 74](#_Toc362081556)

[تاريخچه انجيلها و نويسندگان آنها 75](#_Toc362081557)

[آيا نويسندگان انجيل از خدا الهام مى گرفتند؟! 78](#_Toc362081558)

[انجيل سازى در عصر پولس 84](#_Toc362081559)

[محتويات عهدين درباره خداوند 90](#_Toc362081560)

[عهد عتيق خداى را چگونه معرفى مى كند؟ 91](#_Toc362081561)

[تورات، خداى را كشتى گير مى شناسد! 94](#_Toc362081562)

[خدايى كه انجيل معرفى مى كند 97](#_Toc362081563)

[قرآن خدا را چگونه مى شناسد؟ 101](#_Toc362081564)

[پيامبران از ديدگاه قرآن و كتابهاى ديگر آسمانى 105](#_Toc362081565)

[قرآن پيامبران را معصوم مى داند 106](#_Toc362081566)

[عصمت انبياء از نظر عقل و منطق 107](#_Toc362081567)

[اعتماد مردم در قانون اساسى آمريكا 109](#_Toc362081568)

[داستان نصب حجر 112](#_Toc362081569)

[گواهى زنده بر عصمت انبياء 114](#_Toc362081570)

[عهدين درباره انبياء چه مى گويند؟ 115](#_Toc362081571)

[تورات هارون را مشرك مى داند! 117](#_Toc362081572)

[تورات مى گويد نوح شراب مى نوشيد! 119](#_Toc362081573)

[انجيل مى گويد عيسى ادعاى خدايى كرد 119](#_Toc362081574)

[انجيل نسبت نوشيدن شراب به عيسى مى دهد 120](#_Toc362081575)

[نخستين معجزه، يا شراب سازى عيسى!!! 121](#_Toc362081576)

[انجيل مى گويد عيسى به مادر خود احترام نمى گذاشت. 122](#_Toc362081577)

[عهد جديد مى گويد عيسى ملعون است! 123](#_Toc362081578)

[انجيل مى گويد عيسى حكم خداى را اجرا نمى كرد! 124](#_Toc362081579)

[ظلم چيست و غفران يعنى چه؟ 126](#_Toc362081580)

[مقصود از ذنب در سوره فتح؟ 129](#_Toc362081581)

[گناه بخشى در كليسا 134](#_Toc362081582)

[آمرزش نامه يا سند مالكيت بهشت! 135](#_Toc362081583)

[اسلام اعتراف به گناه را چيزى نمى شمرد 138](#_Toc362081584)

[قرآن كسى را قربانى گناه ديگران نمى داند 144](#_Toc362081585)

[داستان عشاء ربانى 145](#_Toc362081586)

[آيا مسيحيت قابل پذيرش است! 148](#_Toc362081587)

[اختلاف يا سند غير آسمانى بودن 150](#_Toc362081588)

[تناقضات انجيل و عهد جديد 152](#_Toc362081589)

[اعترافات مهم دانشمندان درباره قرآن 155](#_Toc362081590)